

«تبارشناسی استبداد» و پست مدرن های بدوی ایرانی ما¹

احمدسیف

در این که در تاریخ دراز دامن ایران همیشه با استبداد همه جانبه روبرو بوده ایم تردیدی نیست. در این هم بحثی نیست که چنین پدیده ی سخت جان و با قدمتی را باید شناخت تا راه موثر مقابله با و رها شدن از مصائب ناشی از این استبداد طولانی به دست آید. در این راستا اما با دو گرایش باید مقابله کرد:

- گرایشی که امکان برون رفت را به رسمیت نمی شناسد و به شکل و شیوه های گوناگون درعمل خواهان تداوم همین وضعیت قدیمی است. در بهترین حالت، تنها شیوه ی «مدرن تری» از استبداد را می طلبد.

- گرایشی که به محو سریع و در عین حال همه جانبه ی چنین میراث تلخی اعتقاد دارد و با چند شعار دل نشین- بدون توجه به ریشه دار

¹ این نقد را هفت سال پیش نوشتم. در آن موقع هنوز چند و چندین نشریه روزنامه به اصطلاح «مستقل» وجود داشت ولی نشد و نتوانستم آن را درجائی منتشر کنم. ایراد گرفته بودند که این متن طولانی است. پیشنهاد کردم در چند شماره و به تقطیع آن را منتشر کنند ولی نشد. 4 سال پیش آن را در کتاب «تاریخ آشفته یا آشفته نگاری تاریخی» که از سوی انتشارات فروغ (آلمان) منتشرشد، آوردم و اکنون هم با تغییرات جزئی متن را می فرستم برای شما. چون هنوز فکر می کنم که مباحث مطرح شده در این نوشته جا دارد که مطرح شده و مورد نقد و اصلاح قرار بگیرد.

بودن مقوله ی استبداد و آزادی ستیزی در ایران- سرودم قضا یا را به هم می دوزد.

راست این است که برای یافتن ریشه های استبداد همه جانبه ی حاکم بر جامعه ی ایرانی ما نه فقط راه درازی در پیش داریم که هنوز انبوهی کار روی دستهای مان مانده است.

آقای ماهرویان در تازه ترین کتابی که منتشر کرده است چنین وعده ای می دهد و چنین ادعائی دارد. و این ادعا به روشنی در عنوان کتاب: «تبارشناسی استبداد ایرانی ما» (تهران نشر بازتاب نگار 1381) عیان است.

کارش را به فال نیک می گیرم.

پرسشی که بلافاصله پیش می آید این که نویسنده ی محترم آن در این تبارشناسی چقدر موفق شده است؟ این کتاب شامل 7 مقاله است که درگذر سالیان نوشته شده اند و اگر حافظه ام خطا نکند چند تائی را در نشریات ادواری خوانده بودیم. بی گفتگو باید از همین ابتدا عیان باشد که آن چه می آید تنها نظر شخصی صاحب این قلم- به عنوان یک خواننده در باره ی این کتاب است نه یک قضاوت اجتماعی.

از دیدگاه من، بر خلاف عنوان امیدوار کننده اش، بررسی کتاب به شدت ناامید کننده است و در این تبارشناسی بی توفیق مانده است. نه دیدگاه تازه ای دارد و نه بر دیدگاهی پرتو بیشتری می افکند. تفرعن و خود پسندی نویسنده اغلب به حد آزاردهنده ای زیاد است و به همان نسبت، کم مایگی مباحث آمده که با این ادعاها مخلوط می شود یاس آور و کسل کننده می شود.

مقدمه ی کتاب با این ادعای درست آغاز می شود که فردیت را در برابر استبداد می نهد و این سخن درست رامی گوید که «بدون فردیت نمی

توان از خرد مدرن سخن گفت»². از این نکته درست که بگذریم آن چه در این کتاب داریم خلط مباحث است. همه چیز با همه چیز مخلوط می شود و کتاب بیشتر حالت يك «خورشت قیمه» را دارد که در آن نویسنده، از همه چیز سخن می گوید ولی از چیزی که چیزی باشد، حرف نمی زند. و در نهایت، خواننده چیز تازه ای نمی آموزد.

فقدان فردیت به سنت پرستی گره می خورد و روشن می شود که علاوه بر فردیت، نواندیشی هم نیازمند استقلال است و هم محتاج «شجاعت فکری» ولی بعید به نظر رسد که نویسنده در باره ی این مفاهیم به کفایت اندیشیده باشد. به همین دلیل، در سرتاسر کتاب «شجاعت فکری» به صورت پرخاش گری در می آید و نواندیشی هم شکل و شمایل لایبالی گری عقیدتی به خود می گیرد. روشن خواهد شد چه می گویم.

اگرچه دارد از کلیات می گوید ولی روشن نیست چرا بلافاصله گریز می زند به مارکس و اندکی که بیشتر می خوانی انگیزه ی واقعی این پروژه ی «تبارشناسی» هم روشن می شود. موضوع اصلی و اساسی ماهرویان در این تبار شناسی استبداد چند هزارساله ی ایرانی، مارکس و مارکسیست ها هستند که در کلیت خویش سابقه ای 150 ساله دارد و عمر ورودش به ایران از این هم بسیار کوتاه تر است. وقتی در این روستای زرنگ آباد که نام دیگرش ایران است، دیگران بدون حداقل دانش در باره ی مارکس، بر او رديه می نویسند، آقای ماهرویان چرا از قافله ی «پست مدرن های بدوی ایرانی ما» عقب بماند؟

پس هدف «ساختن الگو های جدید» است که «ادامه ی مارکس» باشد. بدون این که چرایی این الگوسازی را روشن کند یقه چپ را می

² هوشنگ ماهرویان: *تبار شناسی استبداد ایرانی ما*، تهران، نشر بازتاب نگار، 1381 ص ۲. منبع در متن به صفحه این کتاب ارجاع خواهم داد.

گیرد که «فقط آموخت که باید سر بر آستان الگوهای مارکسی خم کند و بس». البته اعلامیه هم صادر می کند، «واقعیات مرتبا تحول یافتند» و «الگوهای مارکسی توان پاسخ گوئی به این واقعیات را نداشتند» و سپس «بحران تفکر در اندیشه ی مارکسیستی» را به جهانیان اعلام می کند. نه فقط در این بخش، که در سرتاسر کتاب مشاهده می شود که اندیشمندان غربی چماق به دست در این کتاب حضور دارند و هر جا که ضروری باشد، به جای استدلال مددکار نویسنده می شوند.

بیشتر از فقدان فردیت و خرد جمعی و قبيله ای سخن گفته بود ولی يك صفحه بعد روشن می شود که به راستی «تفکرات مارکسیستی و کلکتیویستی پوششی شد بر همان فرهنگ جمعی و ضد فردی مان» (12). بلافاصله با این پرسش روبرو می شویم که اگر به واقع نگران ریشه یابی استبداد در ایران هستیم، سابقه اش از ورود مارکسیسم به ایران بسیار طولانی تر است. پیش از مارکسیسم، این «فرهنگ جمعی و ضد فردی مان» چه پوششی داشته است؟ ماهرویان اگرچه وعده ی تبارشناسی استبداد می دهد ولی عملا به تاریخ ایران کار ندارد. فعلا در مرحله ی آی دزد! آی دزد گوئی مخصوص به خود است. پس باید ریشه یابی عمیق تری بکنیم. کار بسیار بجائی است. ولی چرا نکرده ایم؟ و این جاست که علت تراشی ها آغاز می شود. در همین ابتدای امر روشن می شود که چپ در بد فهمی ما در باره ی این «ریشه یابی» نقش بسیار داشت. چون استبداد ایرانی را به علل خارجی و امپریالیسم مرتبط می کرد و بعد گریز می زند به بررسی های بیژن جزنی با چند تا ناسزا که با «ساده اندیشی بسیار» راه غلبه بر استبداد ایرانی مان را سهل می پنداشت آنهم در وضعیتی که خود نیز اسیر همین فرهنگ استبدادی بود. البته، «استبدادی که در ظاهر با اندیشه های مارکسیستی تزئین شده بود» (13). چپ که مطلقا به خاطرش

نمی گذشت که استبداد را تبار شناسی کند - یعنی کاری که ماهرویان کرده است - و استبداد را به بورژوازی کمپرادور که مستقیماً از طرف امپریالیسم حمایت می شد وصل می کرد. ولی پس از سال 57 واقعه ی مهم رخ داد و مای ایرانی فهمیدیم که « این استبداد ایرانی رابطه ی مستقیم و علی با امپریالیسم و شاه ندارد » (13) و علل آن « درونی است و اگر ریشه یابی نکنیم و از ساقه ها آن را قطع کنیم آن چنان که در 57 کردیم » ریشه ها باز جوانه می زند و استبداد ایرانی را تداوم می بخشد» (13). پس ریشه یابی مهم است، و ماحصل این که ماهرویان با نگرشی نقاد به « تاریخ و فرهنگ و سنن مان» پرداخته تا ریشه ی استبداد را در ایران بخشکاند، چه کاری بهتر از این!

ولی ماهرویان چه می کند؟

ریشه یابی اش را با دو نقل قول از مونتیسکیو آغاز می کند که اگرچه به ادعای او ریشه های لیبرالیسم غربی و استبداد ایرانی را نشان می دهد ولی روایت را نیمه کاره رها می کند. در دنباله ی همان چه که از روح القوانین می آورد این قطعه را نادیده می گیرد و به گمان من این نادیده گرفتن نه تصادفی است و نه بی منظور. مونتیسکیو ادامه می دهد « حکومت می تواند خانواده ای را نابود کند ولی نمی تواند آنها را به نوشیدن شراب مجبور نماید» و ادامه می دهد در این وضعیت- یعنی در استبداد شرقی - « قوانین مذهبی ماهیت برتری دارند چون نه فقط برای مردم که برای سلطان هم لازم الاجرا هستند»³. خواهیم دید که چگونه همین نظر مونتیسکیو برای راست نمایندن دیدگاه ماهرویان اندکی وارونه می شود.

³Baron De Montesquieu: The Spirit of the Laws, Hafner Press, 1975, p. 28

نویسنده به بررسی زمینه های فرهنگی استبداد در ایران نمی پردازد بلکه همه ی تبارشناسی او به به شرایط طبیعی فلات قاره ایران ختم می شود. « خست طبیعت و کم آبی» و اگر این تبار شناسی راست باشد، استبداد ایرانی هم مثل کم آبی ابدی می شود. و این عمده ترین دست آورد این تبار شناسی است. از آن گذشته، اگر چنین ریشه یابی ای توضیح دهنده ی استبداد ایرانی به زمان اشکانیان باشد که به اعتقاد من نیست ولی استبداد ایرانی را در قرن بیستم نمی توان با توسل به کمی آب ریشه یابی کرد و توضیح داد.

ممکن است چنین پیوستگی، فقدان یا ناپیوستگی مالکیت خصوصی را در این نوع جماعت ها توضیح بدهد ولی ارتباط اش با استبداد ایرانی روشن نیست. به سخن دیگر، نبود فردیت ممکن است توجیه قابل قبولی برای پیدایش بردگی عمومی باشد ولی توضیح دهنده ی وجود « ساکنان ارشد» (یعنی مستبدان ریز و درشت) در این جماعت ها نیست.

در پیوند با ایراد اول، به نظر می رسد که خود ماهرویان هم به این امر آگاهی دارد و به همین سبب دست به ابداع می زند. در کشورهای نفتی « تاسیسات نفتی جانشین تاسیسات آبیاری شده و حکومت مستبده شرقی ادامه ی خود را نه در آب بل که در عامل نفت یافته است» (69). این درست که در ایران منابع نفت در دست دولت است ولی ماهرویان، در این جا کل استدلال های خویش برای تبارشناسی استبداد ایرانی را پا در هوا کرده است. چون مقوله ی کمبود آب، مقوله تولید و تولید ارزش و ارزش افزوده را به کار جمعی وابسته می کند و به همین خاطر است که «من» در ذهنیت مای ایرانی شکل نمی گیرد، ولی در خصوص منابع نفتی نمی توان از چنین محدودیتی سخن گفت. از آن گذشته، گیرم که منابع نفتی در دست دولت باشد، ولی این نکته

هم چنان ناروشن است که چرا این دولت مستبد می شود؟ یا در آن گذشته های دور، حتی اگر ادعاهای اغراق آمیز ماهرویان را در باره ی آبیاری بپذیریم، با این همه، علت استبدادی بودن حکومت روشن نمی شود. چند نقل و قول دیگر از مونتیسکیو زینت بخش صفحات می شود و بعد بدون مقدمه گریز می زند به جمع آوری مالیات در ایران که در توضیح اش به دست انداز می افتد.

به درستی می گوید وصول مالیات در ایران بدون ضابطه بود و ازاجحاف ماموران سخن می گوید که آن هم درست بود و ادامه می دهد « پس طبیعی بود که تنها با جمع بتوانند زندگی کنند» (15). اگرچه به کم آبی گریز می زند ولی روشن می شود که نه فقط « مالکیت جمعی» بود که مالیات هم به جماعت بسته می شد و این «جمع» مانع گریز فرد از جماعت روستائی می شد. بعد یقه عرفان ایرانی را می گیرد که آن هم حرف اولش «ضدیت با فرد و فردیت و حل شدن فرد در جمع» بود. پس علاوه بر کم آبی، مالکیت جمعی عامل دیگری هم تحت عنوان «عرفان ایرانی» یافته ایم که با فرد و فردیت ضدیت داشت. پس آن گاه می رسد به « نگاه مدرن» که خواستار «قطره» است و «عرفان ایرانی» که موافق «دریا» ست و بدون این که زمینه ای چیده باشد علت عدم توفیق ما را در نوشتن «رمان» افشاء می کند! ارتباط عدم توفیق ملی مان در نوشتن رمان و تبارشناسی استبداد چندین هزار ساله ی ایرانی حداقل برای صاحب این قلم مبهم است. با این اشارات پراکنده به رمان، مسئله اصلی ولی هم چنان مشکل آب و کم آبی است.

اگر یافته های ماهرویان را دراین کتاب، در يك جمله خلاصه كنم چیزی می شود شبیه به این :

فردیت و آزادی های فردی در يك جامعه بستگی دارد که بر سرزمینی در سال چقدر باران می بارد!!

این ادعا بیش از آن چه که خنده دار باشد، متأسف کننده است. از اظهار فضل های مکرر و خسته کننده نویسنده می گذرم که اگرچه بر دانش خواننده چیزی نمی افزاید ولی این نقش را می تواند ایفاء نماید که او را بترساند. علاوه بر آن همان گونه که پیشتر به اشاره گفته بودم اغلب اندیشمندان غربی نیز چماق به دست در لابلای نوشته به جای استدلال ظاهر می شوند و چماق بر سر خواننده می کوبند. از « انقلاب کوونی» سخن می گوید که براساس آن، در تاریخ نویسی « مهم تنها خوب نگریستن نیست» بل که « مسئله مهم نگریستن به تاریخ و ساختن الگوی مناسب با آن تاریخ است». و اما تاریخ چیست؟ تاریخ، « بستگی دارد به تاریخ نویسی که آن را می نویسد. بستگی دارد به سبکی که تاریخ نویس به گذشته می نگرد» (17). و اما روشن نیست که تناسب يك الگو با تاریخ که بستگی به تاریخ نویس دارد چگونه روشن می شود؟ جمله ای چماق گونه از لاکاتوش می آید که البته با پاراگراف قبلی یا بعدی ارتباطی ندارد و معلوم نیست چرا آمده است ولی بلافاصله، باز یقه « پیروان مارکس» را می گیرد که فکر می کردند مارکس چنین و چنان کرده است. بدون این که بحث اش را به يك سرانجام منطقی برساند دست به دامان پوپر می شود با اندکی دست کاری در دیدگاه او و سرانجام « اندیشه ی کوونی» را – البته بدون این که به کفایت توضیح داده باشد، « بسط» می دهد. پوپر اعتقاد داشت نظریه ای که ابطال پذیر نباشد، علمی نیست و ماهرویان از زبان او ادعا می کند که « بسیاری از نظریه های علمی اثبات پذیر نیستند» (18).

جمله ای از کوون با عبارتی از هکینگ قاطی می شود. کانت و هگل هم چماق به دست وارد می شوند و معلوم می شود که « تاریخ فی نفسه ای هم موجود نیست» و چون نیست پس نمی توانیم به آن نزدیک یا از آن دور شویم. باز يك بار دیگر یقه مارکس و طرفدارانش را می گیرد، «

وقتی بگوئیم مارکس قوانین تاریخ و اقتصاد و جامعه را کشف کرده است» در آن صورت نقد مارکس « یعنی ایستادن در مقابل حقیقت». این بار ماکس وبر به کمک می آید و روشن می گردد که « سرمایه داری و سوسیالیسم و فنودالیسم همگی واژه هائی انتزاعی اند» که « واقعیت بیرونی ندارند». جالب این که بقیه این کتاب به واقع در باره فنودالیسم و سرمایه داری است که اگرچه « واقعیت بیرونی ندارند» ولی چگونگی فراروئیدن و رشد شان در يك دسته از جوامع و عدم ظهورشان در جوامع دیگر موضوع اصلی آن است. چند نام دیگر برای ترساندن بیشتر خواننده اضافه می شود. اعلامیه کوتاه دیگری صادر می شود که هر کس مثل ماهرویان فکر کند، « آزادی اندیشیدن» را برای خود بر گزیده است (21) و هر که جز این کند، خورش پای خودش است. باز ماهرویان به مارکس می رسد که مارکس نظیر مارکسیست های قرن بیستم نمی اندیشید. البته این که مارکس مثل مارکسیست ها نمی اندیشید، کشف مهم و جدیدی نیست. خودش در قرن نوزدهم در برخورد به مارکسیست های فرانسوی گفته بود « همه ی آن چه که می دانم این که من يك مارکسیست نیستم» وانگلس هم در این خصوص توضیحات بیشتری دارد که مورد عنایت نویسنده قرار نگرفته است.⁴ و بر می گردد به نکته ای که پیشتر گفته بود، « هر مورخی توصیفی از تاریخ دارد. از این رو روایت یکه و صادقانه یی از تاریخ وجود ندارد. روایت تاریخ وابسته به استعارات مورخی است که تاریخ را می نویسد» (22). اگر این سخن درست است، پس بر چه مبنائی تاریخ نویسی استالینیستی

⁴ نامه انگلس به کونراد اشمیت، 5 اوت 1890، منتخب مکاتبات، مسکو 1977، صص 93-392

را تحریف تاریخ می خواند؟ آن چه که فی نفسه وجود ندارد که قابل تحریف نیست! ولی نویسنده به این پرسش های ساده کار ندارد⁵. با همه ی بد و بیراه هائی که به پیروان مارکس گفته بود، سخن اش بدون این که ابهامی داشته باشد این است که 150 سال پیش، « مارکس ... توانست فرق تمدن های شرقی و غربی و علل استبداد در جوامع شرقی را بیابد» (23). البته چون بسی بیشتر از آن چه خوانده باشد ادعا دارد فقط به دست نوشته های مارکس اشاره می کند و نمی داند انگار که در کمتر نوشته ای است که مارکس در باره ی این تفاوت ها سخن نگفته باشد. به درستی یادآوری می کند که قبل از مارکس دیگر اندیشمندان غربی هم در این باره نوشته بودند. از راسطو و هرودت نام می برد و می رسد به مونتیسکیو و از روح القوانين (بدون مشخص کردن شماره صفحه) نقل می کند که در نظام استبدادی هیچ قدرتی در مقابل حکومت وجود ندارد، « فقط قدرت **موقتی** مذهب است که گاهی در مقابل حکومت قرار می گیرد» (ص 24 تاکید را افزوده ام). و این در حالی است که مونتیسکیو نه از قدرت موقت بلکه از « قدرت برتر» مذهب سخن گفته بود که برای سلطان هم لازم الاجرا بود و سندش را پیشتر به دست داده ام. اقتصاددانان کلاسیک هم وارد میدان می شوند ولی مشکل ظاهرا با مارکس آغاز می شود، « با نظریات مارکس در مورد تاریخ قانون مندی ها هم شروع می شود» و در این میان « پارادوکسی به وجود می آید به نام نظام آسیائی» (24). در يك جا مرحله بندی تکامل تاریخی را به نظریات مارکس منتسب می کند و در جای دیگر خودش می نویسد، « ویکو از اولین های اروپاست که

⁵ البته من هم تاریخ نگاری استالینیستی را تحریف تاریخ می دانم ولی تفاوت در این است که من با این دیدگاه موافق نیستم که «تاریخ فی نفسه ای هم موجود نیست».

تاریخ را دوره بندی کرده است» (72). با این همه به خصوص با نگرشی که پیشتر از تاریخ به دست داده است، من نمی دانم مشکل در چیست؟ مارکس هم مثل دیگران با استفاده از «استعاره های خود» خواسته تاریخ نویسی کند. ماهرویان - یا هیچ کس دیگر- اجباری در پذیرش آن ندارد و می تواند تاریخ را به روایت خویش بنویسد و بگذارد خوانندگان آثار او قضاوت کنند. سؤال این است که چرا نمی کند و این همه به پروای مارکس و پیروان او می پیچد؟

اگرچه ایراد این بود که پیروان مارکس او را کاشف همه چیز می دانند ولی اکنون ماهرویان دو آتشه تر از پیروان مارکس به تکرار شکوه می کند که چرا مارکس مختصات و اجزای نظام آسیائی را مشخص نکرده است؟ «مارکس بسیاری از خصوصیات الگوی خود را نشان نداده است». معلوم نیست «نظام آسیائی چگونه و کی به وجود می آید و چگونه و کی از بین می رود؟» (26). اگر به ادعای نویسنده، پیروان مارکس او را کاشف حقیقت می دانند، ماهرویان از مارکس انتظار پیش گوئی هم دارد! این چه پرسش سخیفی است که «نظام آسیائی کی از بین می رود؟». به طعنه می توان گفت در ساعت 11 صبح سه شنبه، پانزدهم اسفند سال فلان!!!!

ایراد بعدی ماهرویان این است که «این تئوری هیچ گاه سطح رشد ابزار را معین نکرده است. راجع به روابط تولیدی تا حدودی صحبت شده است» (25). در موارد مکرر می نویسد «مارکس می گوید» ولی روشن نیست در کجا چنین گفته است و همین ایراد در برخورد به دیگران هم پیش می آید. هر چه که علت این سهل انگاری باشد بعید است محقق با نیت پاک چنین کاری بکند. چون عملاً نمی توان به منبع اصلی ادعاهائی که از زبان دیگران می شود رجوع کرد. از زبان مارکس ادعا می کند که تضاد عمده ی اجتماعی در شرق «تضاد بین توده ها و

حکومت» است و روشن نیست که او در کجا چنین گفته است. باز بدون ذکر منبع نقل قولی از مارکس می آید و بعد نتیجه گیری نویسنده است که «این جمله علت استبداد در شرق و شکل نگرفتن اشرافیت به شکل هیرارشیک غربی را بیان می کند» (26). تولیدکشاورزی به آبیاری مصنوعی وابسته است و تهیه آن هم از حکومت متمرکز بر می آید که نتیجه ی دخالت مستقیم حکومت در تولید است، «پس تمرکز حکومت افزایش می یابد که استبداد شرقی نام می گیرد» (26). اگر چه نویسنده شکوه کرده بود که «سطح ابزار» مشخص نشده است ولی معلوم می شود که «نظام آسیائی دارای اقتصادی طبیعی است» و جماعت های روستائی واحد های مستقل اقتصادی اند. اگر آقای ماهرویان اندکی بیشتر تامل کرده با ذهنیتی باز و بدون پیش داوری قلم می زد برایش روشن می شد که:

- واحدهای مستقل و خود بسنده اقتصادی برای شرکت در تجارت تولید نمی کنند. یعنی تولید کالائی - تولید برای فروش و نه برای مصرف - شکل نمی گیرد. تنها مازاد بر مصرف وارد حوزه ی مبادله می شود.

- خودبسندگی اقتصادی جماعت ها باعث می شود که راه و شاهراه هم وجود ندارد.

- تقسیم کار در اقتصاد تکامل پیدا نمی کند. نبودن راه و خود بسندگی اقتصادی يك دیگر را تولید و باز تولید می کنند.

چیزی نمی گذرد که نویسنده بر می گردد به تم اصلی کتاب و مثل «پیروان دو آتشه مارکس» از او انتظار دارد که پاسخ همه ی سئوالات را باید پیشاپیش داده باشد. «این شیوه ی تولید رادقیقا تحلیل نکردند». «جای آن را در تاریخ مشخص نکردند». «مبارزه ی طبقاتی در کدام بخش از این تئوری جا دارد» (27-29).

اگر این پرسش ها 25 سال پیش مطرح می شد، اگرچه هم چنان سطحی و نسنجیده ولی حداقل قابل درك بود. ولی اکنون در هزاره سوم، مطرح کردن پرسش هایی از این دست اندکی زیادی بیات و از زمین و زمانه پس مانده است. وقتی پرسش گری مدافع پسا مدرنیته چنین سئوالاتی را پیش می کشد و در يك كتاب به نسبت كم حجم، به طورآزاردهنده ای آن را تکرار می کند، آن دیگر بهانه جوئی و لج کردن است تا این که نشانه ی کوششی باشد برای نزدیک شدن به حقیقت. پاسخ بی پیرایه به این سئوالات نویسنده این است که اگر این صورت بندی کلی را برای مطالعه تاریخ ایران یا هر سرزمین دیگر مفید می دانی، سعی کن برای این پرسش ها پاسخ شایسته پیدا کنی. واما ضعف نگرش نویسنده تنها این نگرش عهد دقیانوسی او به مارکس نیست. گذشته از بیات بودن پرسش هایش، ایراد اساسی تر، نگرش نویسنده است که به غیر از يك یا دو نامه و آن چه مارکس در گروندریسه نوشته است به نوشته های دیگر مارکس کاری ندارد ولی با این وصف ادعا می کند که « نظریه ی شیوه ی تولید آسیائی دارای پایه های دقیق تئوریک نیست» (29). اگر چه منظور نویسنده از « پایه های دقیق تئوریک»، حداقل برای من ناروشن است و اگرچه این هم ممکن است درست باشد که مثل هر نظریه ای، این نظریه هم کمبودهای خودش را دارد- در واقع اگر غیر از این می بود تعجب داشت - ولی شواهد ارایه شده برای این نتیجه گیری ناکافی است.

يك ضعف عمده و اساسی كتاب، قضاوت های نپخته و نسنجیده نویسنده در باره ی دیگران است و این نکته به ویژه در باره ی کسانی که با دیدگاه شان توافق ندارد صادق است.

از سوئی با استدلالی ضعیف و نادرست، ویتفوگل را به جعل « سرمایه داری استبدادی» متهم می کند وبعد براساس این قضاوت نسنجیده

خوبش نتیجه می گیرد که او « با این عمل می پذیرد که چیزی از تاریخ نمی داند» (32). ماهرویان این همه اتهام اساسی را بر ویتفوگل با تکیه براین دیدگاه نادرست خویش می بندد که « حکومت استبدادی مانع پیشرفت سرمایه داری است وازمولفه های سرمایه داری نیست». به سخن دیگر، برای نویسنده پرمدعای ما، سرمایه داری و دموکراسی از هم تفکیك ناپذیر می شوند و با این ادعای او روبرو می شویم که « یکی از مهم ترین وظایف انقلاب دموکراتیک که دقیقا مربوط به نظام سرمایه داری است برطرف کردن استبداد و استقرار دموکراسی برای رشد سرمایه داری است» (31). در این که بسیاری از کشورهای سرمایه داری، استبداد سیاسی را بر طرف کرده به درجات گوناگون حاکمیت سیاسی دموکراتیک دارند بحثی نیست ولی این دیوار چین کشیدن بین استبداد و سرمایه داری با عینیت شواهد تاریخی جور در نمی آید. به نظر ماهرویان، آلمان و ایتالیا و ژاپن در سالهایی که به جنگ دوم جهانی ختم شد چه نوع حکومت هایی داشتند و نظام اقتصادی شان چه بود؟ بعلاوه، نظرنویسنده در باره ی اسپانیا تا 1975 چیست؟ شیلی در دوره ی پینوشه، کره جنوبی تا به همین اواخر، مالزی و سنگاپور هم لابد یا سرمایه داری نبودند یا حکومت استبدادی نداشتند! البته نمونه ی چین هم هست که هم حکومت استبدادی دارد و هم چهار اسبه سرمایه داری می شود. از نویسنده بعید است که بدون سنجیدن همه ی شواهد به این صورت با قاطعیت اظهار نظر کرده و محقق برجسته ای چون ویتفوگل را - دست بر قضا با بخش عمده بررسی تاریخی اش موافق نیستم - به جعل و تاریخ ندانی متهم کند.

دو سه صفحه دیگر که می خوانیم روشن می شود که وارگا هم « متاسفانه تاریخ شرق را نمی داند» (35) چون احتمالا نظری ابراز کرده است که با دیدگاههای ماهرویان نمی خواند. وارگا، به گفته نویسنده «

با بی اطلاعی از تاریخ شرق، وجود برده داری و فئودالیسم را در تاریخ آن نفی می کند» (36). ویتفوگل که «چیزی از تاریخ نمی داند» در کتابی که به نام *استبداد شرقی* نوشت «تمام مسائل اجتماعی شرق را در رابطه با آب می بیند» (38). مشکل اصلی کتاب ماهرویان این است که نویسنده با همه ی بد و بیراه هائی که به ویتفوگل می دهد بسیار سطحی تر و کم مایه تر در سرتاسر کتاب همان دیدگاه او را به نمایش می گذارد و همه مسائل را در رابطه با آب می بیند. در اروپا، «باران بطور طبیعی آبیاری را سامان می دهد» ولی در شرق، «ضرورت ایجاد موسسات آبیاری موجب... ایجاد قدرت های استبدادی» می شود. این ادعا که شکل بسیار ساده شده ی دیدگاه ویتفوگل است قرار است مهم ترین علت تاریخی «استبداد ایرانی ما» باشد. بعد به شرکت کنندگان در کنفرانس لنین گراد می پردازد که نمی دانستند «شرایط اقلیمی شرق و کم بود بارش باران و ضرورت آبیاری مصنوعی چیزی نیست که مخصوص برده داری یا فئودالیسم باشد» (42).

به ادعای ماهرویان، «قدرت بیش از حد حکومت مرکزی» نه تنها برای احداث شبکه های وسیع آبیاری لازم است بلکه «سد راه ایجاد اقتصاد برده داری آزاد» می شود (44). با این وصف، روشن نیست که در زمان اشکانیان چه پیش می آید که «با رشد سیستم برده داری و نفوذ فرهنگ هلنی، تعداد زیادی شهرهای برده دار با اقتصاد متکی به خود به وجود می آید» (45). بی گمان شرایط اقلیمی تغییری نکرده است و در نتیجه، قدرت زیاد و متمرکز حکومت مرکزی که برای احداث شبکه های آبیاری لازم بود قاعدتا باید سد راه ایجاد اقتصاد برده داری آزاد بشود ولی روشن نیست که چرا به زمان اشکانیان این چنین نمی شود.

همین جا به اشاره بگویم که روشن نیست ماهرویان «فئودالیسم» - یا حتی «برده داری» - را به چه معنائی بکار می گیرد. چون اگر چه

تعریفی از آن به دست نمی دهد ولی برایش مراحل گوناگون قائل است. بعلاوه با همه بدویراه هائی که به استالینیسست ها می دهد، خود او هم همانند تاریخ نگاران روسی مبلغ نگرش تئو خطی به مقوله ی تکامل تاریخی است. به خاطر همین نگرش است که از «خصوصیات سیستم برده داری» و «فئودالی» در شرق سخن می گوید. در اشاره به همین نکات است که تازه روشن می شود که «جماعات آزاد روستائی» اگرچه در شرق «تا اواخر فئودالیسم» بر جا می ماند ولی در غرب، البته کم تر از شرق، ولی «تا ابتدای دوران سرمایه داری وجود دارند» (45). آن چه روشن نمی شود این که در شرق، «وظیفه آنها نظارت بر شبکه های آبیاری» یود ولی علت وجود شان در غرب توضیح داده نمی شود. اگر چه «دلیل ادامه ی زندگی جماعات روستائی (در شرق) مشکل آبیاری است که از طرف حکومت به عهده ی آنها نهاده شده» (45) و شاید به همین خاطر است که «نابودی جماعات آزاد روستائی دیرتر از غرب صورت می گیرد» (45). و اما، در این جا با چند سنوال روبرو هستیم:

- اگر در شرق «عمده ترین وسیله ی تولید، آب است» (44) و این مشکل هم «از طرف حکومت به عهده جماعات روستائی نهاده می شود، در آن صورت، پس از فروپاشی این جماعات، مشکل آبیاری چگونه حل می شود؟
- با فروپاشی این جماعات، فرد و فردیت و مالکیت زمین به چه صورتی متحول می شود؟
- وقتی جماعات روستائی نباشد، مشکل آبیاری هم چنان باقی می ماند. در آن صورت، بر سر تولید چه می آید؟

البته «فئودالیسم» در شرق مرحله ی دوم هم دارد که عدم تمرکز و پاشیده گی آن است. ویژگی دیگر فئودالیسم در شرق این است که «فئودال ها خود به امر تجارت مشغول می شوند» (46). اگرچه منبع این

ادعا را به دست نمی دهد ولی بخش عمده ی این ادعاها، اگر گرته برداری مستقیم از بدآموزی های مورخانی چون پطروشفسکی نباشد به شدت از این « مکتب » تاریخ نویسی متأثر است که براساس تصمیمات کنفرانس لنین گراد تاریخ جوامعی چون ایران رابازآفرینی کرده بودند.⁶ آن چه را که پطروشفسکی و به تبع او ماهرویان « تجارت » می نامد نه گردش پولی- یعنی (پول 1 ← کالا ← پول2) - بلکه گردش کالائی - یعنی (کالا1 ← پول ← کالا2) - است و بدیهی است که باگردش کالائی « بورژوازی مستقل » هم شکل نمی گیرد چون هدف از آن چه که « تجارت » نامیده می شود نه انباشت سرمایه ی پولی بلکه نقد کردن رانت زمین است به این مناسبات باز خواهیم گشت.. پیش تر خوانده بودیم که به ادعای ماهرویان، مارکس « توانست فرق تمدن های شرقی و غربی و علل استبداد در جوامع شرقی را بیاید » (23) ولی اکنون مشاهده می کنیم که « خود مارکس با خلط خصوصیات این سه طبقه مشکل را ایجاد کرد » (46). نگاه جزمی ادامه دهندگان تفکر اوهم این مشکل را دائمی نمود. اگرچه به طعنه به ویتفوگل ایراد می گیرد که « او تمام مسائل اجتماعی شرق را در رابطه با آب می بیند » (38) ولی اکنون ماهرویان بدون این انتقادش را به یاد داشته باشد می نویسد، « به هر حال مشکل آبیاری در ایران به حکومت ها شکل استبدادی داد و کلا تاریخ شرق را رنگ شرقی زد. ندیدن این رنگ، ندیدن این استبداد، یعنی ندیدن تاریخ » (47).

باری، گیدنز و گودلیه هم بدون این که مختصات بررسی شان روشن باشد، نقش چماق را بازی می کنند. بعد می رسد به شماری از

6 برای اطلاع بیشتر بنگرید به: بهروز امین: « نقدی بر تاریخ نگاران شوروی », نشر نوید، آلمان 1990، هم چنین نگاه کنید به: احمد سیف: « استبداد، مسئله مالکیت و انباشت سرمایه در ایران », نشر رسانش 1380.

اندیشمندان ایرانی و همین دیدگاه نسنجیده ونبخته ادامه می یابد. نوشته های خنجی اگر چه « انسجام » ندارند و از « روشمندی » بر خوردار نیستند ولی « خنجی به مراتب از کاتوزیان پیش رفته تر است » (58). پس تکلیف کاتوزیان هم روشن شد. نعمانی که وضع اش از بقیه « خراب تر » است چون عمده حرفهائی که در عدم پذیرش شیوه ی تولید آسیائی می زند « کلیشه یی است. حرفهائی است که از کنفرانس لنین گراد به یادگار مانده است » (59).

بطور کلی باید گفت که این « تبار شناسی » برخلاف وعده های طول و دراز نویسنده اش بریده بریده است و ساختاری به غایت مغشوش دارد. هر جا که حرف مهمی نداشته باشد - که اغلب این چنین است - پرحرفی می کند. برای نویسنده ارتباط آن چه که می نویسد با يك دیگر اهمیت زیادی ندارد. مهم ظاهرا این است که یا بر علیه کسی یا دیدگاهی اعلامیه ای صادر کند و یا يك اندیشمند غربی را با حداقل اطلاعات مفید در باره اش چماق به دست در لابلای صفحات کتاب بنشانند و خواننده را بترسانند. این کتاب به واقع مجموعه ی اعلامیه است که در آنها نه فقط تکلیف تاریخ علوم بل که تاریخ ایران و صعود و نزول شیوه ی تولید آسیائی و بسیار چیزهای دیگر « روشن » شده است. چپ ایران و حتی چپ جهانی باید این اعلامیه ها را بخواند تا کمبودهایش را در یابد. بعضی از این اعلامیه ها البته اندکی خنده دارند. « در ایران آب چنان نقش مهمی دارد که در آئین زردشت آب مقدس است ». « در ایران آب وسیله ی قدرت و استبداد حکومتی است » (65). آدمی مثل ماهرویان که همانند معلم های بد اخلاق ترکه به دست در این میان ایستاده و همه ی شاگردان « کم دان » را - به زعم خود- تنبیه کرده به صفتی ناپسند موصوف می کند باید توضیح بدهد که نمی دهد، که چرا آب « وسیله ی قدرت و استبداد حکومتی » است؟

گفتم این کتاب مجموعه ی اعلامیه است. حرف بی سند نزنم. « طبقه بندی تاریخ هم چون پارادیم های توماس کوون است» (66). خوانندگان کم دانشی چون من انتظار داشتیم که نویسنده محترم اندکی اندر فوائد این پارادیم ها توضیح بدهند که نمی دهند. مشغله اصلی شان ظاهراً « تکامل» دادن پارادیم مارکسی است و در صورت لزوم دوباره سازی آن. این هم کار بسیار خوبی است اگر به قاعده باشد. ولی ماهرویان چه می کند؟ برای این که مستند حرف زده باشد گریز می زند به اقتصاد ایران و کشورهای خلیج و قبل از هر چیز اعلامیه را صادر می کند: « مفاهیم ارزش کار، ساعات کار اجتماعاً لازم، کار لازم کار اضافی، ارزش اضافی و غیره در این اقتصاد نفتی بی معنی است» (68). اگرچه منبع را طبق معمول به دست نمی دهد ولی کار مفید کارگر را در ایران روزی نیم ساعت می داند و به دنبالش می نویسد، که « در این اقتصاد عامل انباشت سرمایه ارزش اضافی و استثمار طبقه کارگر نیست. اگر اختلاف طبقاتی و اختلاف درآمد زیاد و وحشتناک است حاصل رانت های اقتصادی است. حاصل درآمد نفت است و لاغیر» (68).

و بعد اعلامیه بعدی می آید، « پارادیمی که مارکس در کاپیتال ارایه می دهد نه تنها قابل استفاده نیست بل که فقط منحرف کننده است» (68). ممکن است چنین باشد، ولی چرا؟ پاسخ ماهرویان جالب است. چون در ایران، « درآمد نفت حرف اول را می زند و تولید قابل توجهی در کار نیست» (68). این که پاسخ يك محقق و پژوهشگری که می داند چه می گوید، نیست. من هم با این دوری دراز مدت از ایران می دانم که در صحبت های یومیه این « حرف اول را زدن» بسیار هم باب شده است ولی در این جا این سخن به واقع به چه معناست؟ در این تردیدی نیست که در آمد نفت در اقتصاد بیمار ایران مهم است. در این هم تردیدی نیست که یکی از وجوه تاریخی اقتصاد ایران که محتاج توجه دقیق و

همه جانبه ایست مقوله ی رانت خواری در آن است که نه با نفت آغاز شده است و نه به آن محدود می شود. ولی ماهرویان باید بتواند با این « الگوئی» که بکار می گیرد برای خواننده روشن کند که چه می شود که درآمد نفت که بطور متوسط سالی حدوداً 20 میلیارد دلار است⁷ که تازه تمام آن قابل هزینه کردن نیست در اقتصادی که در آن کار مفید کارگر تنها نیم ساعت در روز است و « تولید قابل توجهی هم در کار نیست» به صورت 112/8 میلیارد دلار در آمد ملی کشور در می آید؟⁸ جلب توجه به ضعف های ساختاری اقتصاد ایران کار بجا و درستی است ولی بهانه جوئی هائی از این قبیل برای این که نویسنده دو تا بدو بی راه اضافی به پارادیم مارکسی که ظاهراً آن را نمی شناسد بدهد کار شایسته ای نیست.

چرا می گویم ماهرویان با همه ی ادعاهائی که دارد با پارادیم مارکسی که این همه در باره اش شعار می دهد، بیگانه است؟ در دنباله ی همان ادعاهای بی پایه ای که در باره ی اقتصاد ایران می کند به اقتصاد عربستان می پردازد و می خواهد به خیال خویش « پارادیمی» طرح کند که در « پارادیم مارکسی» نباشد که اتفاقاً کار خوبی است. ولی بنگرید چقدر خنده دار می نویسد: « وقتی به آنها می گوئی در این کشور (عربستان) کسی کار نمی کند که استثمار شود؛ حتا کارهای اداری را کارمندان خارجی انجام می دهند و مزدشان را به دلار می گیرند، آنها باز به دنبال چند صورت بندی که مارکس گفته است می گردند» (68)

⁷ باید اشاره کنم که تنهادر یکی دو سال گذشته است که درآمد نفت افزایش چشم گیری داشته است. قبل از آن متوسط درآمد سالانه ایران از این منبع حدوداً 20 میلیارد دلار بود.

⁸ من این رقم را از سایت بانک جهانی نقل می کنم.

«اقتصاد» پسا مدرن ماهرویان را مشاهده می کنید! آن چه نشان می دهد که کسی در عربستان استثمار نمی شود یکی، **واحد پولی** است که برای پرداخت مزد مورد استفاده قرار می گیرد (دلار) و دیگری هم **ملیت** کارمندان است! یعنی اگر کارمندان ترك، مصری، اردنی، هندی، پاکستانی، ایرانی، سومالیایی، و بنگلادشی (یعنی بخش عمده ی کارگران و کارمندان خارجی) شهروند سعودی بودند و به جای دلار به دینار مزد دریافت می کردند، آن وقت، برداشت ماهرویان از « پارادیم مارکسی» هم غلط در نمی آمد!!

ممکن است این « پارادیم» جدیدی باشد ولی ماهرویان در این جا از اقتصاد حرف نمی زند!

در اغلب موارد، بدون این که سند و مدرکی ارایه نموده و اطلاعات قابل سنجشی به دست دهد از « آنها» سخن می گوید که معلوم نیست کیان اند؟ ولی همین « آنها» يك جا « فریادشان» از « کشفیات» آقای ماهرویان به آسمان می رود (68) و در جای دیگر، « پارادیم های مارکسی» را اسطوره می کنند و یا به « تقسیم بندی « های گاه واقعا خنده دار ماهرویان «می خندند» (69).

چیزی نمی گذرد که روشن می شود ماهرویان که پیشتر بر علیه ویتفوگل اعلامیه داده و « جاعل بودن و تاریخ ندانی» اش را افشاء کرده بود، به احتمال زیاد کتابش را نخوانده است و حتی اگر خوانده باشد با چنان عینکی خوانده است که از آن چیزی نفهمیده است. متأسفانه همین ایراد در باره ی دیگر منابع مورد اشاره او نیز صادق است. چون به يك باره و میان زمین و هوا می گوید، « کشورهای نفتی از منظری همانند کشورهای شرقی اند» (69). مبارك است. ولی منظور نویسنده چیست؟

نه این که در کشورهایی چون ایران چون مشکل کمی آب وجود داشت، « برای کشاورزی به تاسیسات آبیاری نیاز بود» (16) بلکه، « دولت های مستبد شرقی با دردست داشتن تاسیسات آبیاری جلوی رشد و استقلال فتودال ها را می گرفتند» و حالا هم، همین کار را با درآمدهای نفتی می کنند. چون حکومت های نفتی مهم ترین عامل درآمد ملی را در دست دارند پس « در این کشورها بورژوازی مستقل به وجود نمی آید» (69). به سخن دیگر، نه این که حکومت مستبد نیاز و ضرورت وضعیت اقلیمی این جوامع باشد (آن چه که پیشتر ادعا کرده بود) بل که، مستقل از این نیاز، به صورت يك شیوه اداره ی امور در می آید که جلوی رشد و استقلال فتودال ها را می گیرد. البته ماهرویان نمی بیند که به این ترتیب، علت وجودی استبداد را ماست مالی کرده است.

با این وصف، چون فعلا در ایران - به خصوص در میان اندیشمندان نئولیبرال و پسامدرن بی قابلیت ما- مد شده است تا برای خالی نبودن عریضه، حتی کسوف و خسوف را هم تقصیر چپ و تفکر چپ در ایران بدانند به چپ و مشخصا به جزنی می تازد که سالها پیش تر بدون این که يك صدم امکانات یا ادعای ماهرویان را داشته باشد در زندان شاهانه از « مستقل نبودن» (کمپرادور بودن) بورژوازی سخن گفته بود و از آن گذشته، شعار مبارزه با دیکتاتوری شاه را به عنوان نماد همان حکومت نفتی که نویسنده به تازگی کشف کرده است، داده بود. برای من روشن نیست کسی که با يك فاصله نزدیک به 40 سال بخشی از همان حرفها را بسیار سطحی می زند، چگونه می تواند این همه قدر ناشناس و پرمدعا هم باشد!

ماهرویان در این کتاب بد نوشته اش از تحریف نظر دیگران هم پروا نکرده است. پیشتر به موردی اشاره کردم. ولی بنگرید چگونه دیدگاه انگلس را تحریف می کند. به ادعای او «انگلس بود که برای اولین بار نگاه مقدس

به نوشته های مارکس را باب کرد. او بود که در مقدمه ی ترجمه ی انگلیسی کاپیتال نوشت، اکنون کاپیتال کتاب تورات طبقه ی کارگر شده است. او با این گفته آغاز گر تبدیل اندیشه ی مارکس به دکترین های مقدس شد و به این ترتیب انگلس پایه ی دگماتیسم در مارکسیسم را گذاشت» (70).

اگر چه مثل اغلب موارد ماهرویان بدون مشخص کردن شماره صفحه یا سال چاپ دیدگاهی را به کسی منتسب کرده، پس از آن به ناسزاگوئی می پردازد ولی در این جا، برای درست جلوه دادن ناسزاهای خویش، از زبان انگلس سخن می گوید. اصل انگلیسی این جمله این است:

"Das Kapital" is often called, on the Continent, "the Bible of the working class".⁹

به احتمال زیاد، ماهرویان این عبارت را از ترجمه ایرج اسکندری از سرمایه جلد اول برداشته است. اگر حدسم راست باشد، آن ترجمه را هم دست کاری کرده است. اسکندری Bible را - به باور من - به غلط «تورات» ترجمه کرده - که در عبارت ماهرویان هم هست - ولی کل عبارت را درست ترجمه کرد.

«اغلب "کاپیتال" را در بخش قاره ای اروپا "تورات طبقه کارگر" می خوانند»¹⁰.

برای ماهرویان که اندر فواید «انقلاب کوونی در شناخت شناسی» شعار می دهد ظاهرا اهمیتی ندارد که «تورات طبقه کارگر» درگیومه آمده است و بعلاوه، جمله هم روشن و بی ابهام است. برگردانش به فارسی هرچه باشد آنی نیست که ماهرویان به دست می دهد. یعنی

⁹Marx: Capital, vol. 1, Moscow 1977, P, 17

¹⁰ مارکس: سرمایه جلد اول، ترجمه ایرج اسکندری، انتشارات حزب توده ایران، 1352 و ص 68

برخلاف جعل ماهرویان، این انگلس نیست که چنین خصلتی به سرمایه می دهد بلکه، او در این جا از زبان دیگران سخن می گوید. به این ترتیب، ریشه یابی دگماتیسم در مارکسیسم از سوی ماهرویان نه مثل تبارشناسی استبدادش بنا شده بر آب، بل که در هوا معلق می ماند.

حالا که دارم اندر «مناقب و مضار» تبارشناسی ماهرویان حرف می زنم پس به تقلب در استفاده از منابع هم اشاره کنم. انصاف حکم می کند بگویم که در این تقلب، ماهرویان تنها نیست. شماری ازدوستان نویسنده درایران شیوه ی بدیعی اختراع کرده اند تا ضمن کلاه گذاشتن بر سرخواننده دامن و عمق مطالعات و پژوهش خویش رابسی بیشتر از آن چه که واقعا هست نشان بدهند. بسیار اتفاق می افتد که خلاصه ای ازکار دیگران را آن گونه باز می نویسند که انگار خلاصه خودشان است براساس منابع اصلی ولی با اندکی دقت دم خروس نمایان می شود. حرف بی سند نزنم.

مبحث «ذکری اندر مناقب و مضار الگو سازی تاریخی» 28 صفحه دارد. از همان ابتدا اندیشمندان غربی را چماق به دست می توان مشاهده کرد که هر کدام وظیفه محدودی دارند. «آیا با روایت مارکس از تاریخ باید روایت های دیگر از تاریخ هم چون روایت ویکو، هردر، کانت، توبین بی، کارلایل، اشپلینگر، وبر، هگل و دیگران را سرکوب کرده...» (72). پاسخ به گمان من منفی است ولی علاوه بر نام از این اندیشمندان در این کتاب چه می خوانیم؟

قبل از ویکو با «کتاب پرحجم شهر خدا نوشته ی اگوستین» آشنا می شویم که غیر از نام و حجمش اطلاع دیگری از آن نداریم. «ویکو» هم معلوم نیست در کدام کتاب یا نوشته خویش تاریخ را دوره بندی کرده است! هردر و کانت هم «دارای فلسفه ی تاریخ» خود هستند ولی اجزای این فلسفه چیست، خبری نداریم. فقط می دانیم کانت مدافع

روشننگری است و هر در هم رمانتیک بود. کلود لوی استراوس که تازه به جمع می پیوندد تحت تاثیر هر در قرار دارد. با این همه، اطلاعاتی در باره ی نوشته هایشان نداریم. بعد هگل و مارکس هم در يك جمله خلاصه می شوند و بعد می رسیم به اشپلینگر که اگرچه نام کتاب او « سقوط غرب» در کتاب می آید و این گونه وانمود می شود که آن چه که گفته می شود از این کتاب است ولی روشن می شود که این خلاصه در واقع خلاصه رونالد ناش از آن کتاب است که از زبان ماهر ویان بیان می شود. از توین بی نقل و قول می آورد ولی منبع اش مثل اغلب موارد روشن نیست. چون کتاب « سقوط غرب» را نپسندید خودش « مطالعه ای درباره ی تاریخ» را می نویسد که شناسنامه ندارد. باز پس از ارایه چند تلگراف که از منابع دست دوم گرفته است ادعا می کند که « مارکس با ماتریالیسم تاریخی هم تاریخ را کشف و هم خلق می کند» (75). و من به راستی نمی دانم منظور ماهر ویان چیست؟

- آیا مثل بسیاری از موارد دیگر دارد به کسی یا دیدگاهی متلك می گوید؟

- یا واقعا منظور دیگری دارد؟ و چه منظوری؟
خودش چند صفحه بیشتر نوشته بود که « اصولا ماتریالیسم تاریخی واژه ای است ساخته ی انگلس و مارکس هیچ گاه از چنین واژه ای استفاده نکرد» (62).

اگر این ادعا درست است که مارکس چگونه توانسته با واژه ای که در واقع « اختراع» انگلس است تاریخ را « کشف و خلق» کند!!
بهر تقدیر، علاوه بر شماری از مورخان که به قول ماهر ویان تاریخ را نمی شناسند، « پوزیتیویسم» هم « قادر به درک» انتزاع مفهوم سازی نیست (77).

البته ماهر ویان کشف می کند که مارکس « نیوتون تاریخ است» (77) که برای اولین بار برای تاریخ و اقتصاد « پارادیم سازی» کرد. اگر به شیوه ی ماهر ویان استدلال کنیم مارکس « نیوتون اقتصاد» هم باید باشد. البته علاوه بر آن، مارکس را باید « بانی جامعه شناسی» هم دانست (78). با این وصف، من نمی دانم بر سر انتقادات ماهر ویان به پیروان مارکس چه می آید! شماری از ایشان هم مثل ماهر ویان، در باره ی مارکس از همین حرفها می زنند!

اگرچه از کیسه ی « توماس کوون» زیاد خرج می کند ولی تنها يك بار به یکی از نوشته هایش ارجاع می دهد آنهم در باره موضوعی که اهمیت زیادی ندارد و به این ترتیب، روشن نیست کوون در کدام کتاب و با چه استدلالی « فلسفه ی علم را دگرگون کرد». اگرچه حرف حساب کوون از آن چه ماهر ویان به دست می دهد حداقل برای من روشن نیست ولی از « نگاه کوونی» سخن می گوید که « پارادیم های علمی و تاریخی را از اسطوره شدن» نجات می دهد (78).

پس بپردازیم به بررسی پارادیم های تاریخی به روایت ماهر ویان. از پرگوئی و تکرار ملال آور می گذرم و به « نوآوری های» غیر معقول نویسنده در تعریف مفاهیمی که پذیرش همگانی دارند نیز کار ندارم¹¹. ولی ماهر ویان بدون این که سخن اش ابهامی داشته باشد می گوید، « محدود کردن خود به طبقه بندی بسیار محدود برده داری، فنودالیسم و سرمایه داری بستن دست های خود است» (88). وعده می دهد که در موارد ضروری می توانیم پارادیم های جدید بسازیم» تا بتوانیم داده های

¹¹ يك نمونه اش تعریف ماهر ویان از « سوسیالیسم» است که در آن « تاکید اساسی بر لغو مالکیت خصوصی نخواهد بود» (81) و روشن نیست در آن صورت، در جامعه ای که در آن مالکیت خصوصی عوامل تولید وجود دارد، دیگر « سوسیالیسم» چه صیغه ای است؟

تاریخی را بهتر و مطلوب تر دسته بندی کنیم و در دستگاه مناسب قرار دهیم» (78). به این نکته هم کار ندارم که منظور نویسنده از «دستگاه مناسب» روشن نیست. ولی با این ادعای بی ابهام، ماهرویان در سرتاسر این کتاب همین «طبقه بندی بسیار محدود» را بکار می گیرد و حتی یکی از ایرادهایش به کاتوزیان این است که او «در تاریخ ایران نه برده داری می بیند و نه فئودالیسم» (57) و به نعمانی هم ایراد می گیرد که «او حاضر نیست حتی ویژگی های مثلا فئودالیسم در ایران را ببیند» (61).

به نظر می رسد که در باره ی انتقادات خویش به نعمانی و کاتوزیان به قدر کفایت اندیشه نکرده است چون اگر می کرد دیگر این سؤال را پیش نمی کشید که این که «آیا می توانیم از الگوی برده داری و فئودالیسم در تاریخ ایران بهره ببریم سئوالی مهم و اساسی است» (90). اگر پاسخ این پرسش هنوز ناروشن است پس ایرادش به کاتوزیان بی معنی و حرف مفت است و اگر ناروشن نیست که ایرادش به نعمانی پرت می شود. و اما اگر، پاسخ این پرسش را داده و این الگوها را مناسب یافته است که دیگر ادعاهای دیگرش بی خود و بی معنی است. البته انتخاب دیگرش در واقع شیوه ی تولید آسیائی است ولی يك بار دیگر، وعده الگو سازی می دهد. بدون اتلاف وقت اما، شیوه ی تولید آسیائی را رد می کند چون از «انسجام تئوریک برخوردار نیست» و «الگویی بسیار ضعیف است». يك بار دیگر به ویتفوگل می تازد که او در کتابش «تاریخ جوامع شرقی را به فراموشی سپرده است» (90). در همین راستاست که اعلامیه مهم دیگری صادر می شود. «غریبان فقط کافی بود در پیشینه تاریخی شان کشاورزی را کشف می کردند ولی شرقیان باید آبیاری را هم کشف می کردند. در پی چنین کشفی بود که حکومت های عریض و طویل را هم کشف کردند و تاریخ خود را با استبداد

سیاسی آمیختند» (91). ماهرویان توجه نمی کند که با «الگویی» که بکار گرفته است استبداد سیاسی نه در دوره های تاریخ عهد عتیق، که حتی امروز نیز در این جوامع «اجتناب ناپذیر» می شود! اگرچه از دید ماهرویان این ایراد به نعمانی وارد است که می کوشد تاریخ ایران را با الگوی کمون اولیه، برده داری، فئودالیسم انطباق دهد ولی وقتی خود ماهرویان دقیقا همین الگو را بکار می گیرد، کار خودش پارادایم سازی و نوآوری است!

با ایرادهائی که به پیروان مارکس گرفته بود - فعلا به درستی یا نادرستی این ایرادها کار ندارم- در میان حیرت و بهت من خواننده از «گفته های صریح مارکس و انگلس» سخن می گوید به شیوه ای که انگار دارد از يك کتاب آسمانی نقل و قول می آورد. برای این که «نوآوری» کرده باشد برده داری و فئودالیسم را با شیوه ی تولید آسیائی که «الگویی بسیار ضعیف بود» بر می زند و «مشخصات تاریخی شرق را که در شیوه ی تولید آسیائی» ذکر شده به سه دسته تقسیم می کند. بخشی، ویژه گی کل تاریخ می شود و بخشی هم ویژه گی برده داری و تتمه هم سهم فئودالیسم می شود. قبل از آن که بحث اش را به سرانجامی برساند گریز می زند به «قوانین عام تاریخ» و بدون مشخص کردن مفاهیمی که بکار می گیرد از ارتباط بین ابزار تولید و مناسبات تولید سخن می گوید و آن را به «همه ی شیوه های تولید و همه ی جوامع» تعمیم می دهد. معلوم نیست منظورش از «روابط تولیدی بالنده و پیشرو» و یا «روابط تولیدی به شکل میرنده» ولی «سخت جان» به راستی چیست؟ (ظاهرا آنقدر نگران ایراد گرفتن چپ و راست به دیگران است که نویسنده متوجه نیست دارد از مثلثی چهار گوش سخن می گوید! روابط تولیدی میرنده که دیگر سخت جان نمی شود!) با این وصف، یکی دو صفحه بعد مجددا دست به دامان همان

الگوی ضعیف می شود که دولت « فراطبقاتی» دارد و اعلامیه می دهد: « یعنی خارج از چارچوب نظریه ی دولت مارکسی ست». با این همه، « در ضمن نشانه ی آن است که مارکس همیشه واقعیات را اصل می گرفت» (95).

ماهرویان که براساس يك يا دو نامه مارکس و انگلس و همان مختصری که در گروندریسه آمده به « فراطبقاتی» بودن دولت در شیوه ی تولید آسیائی رسیده است مدعی می شود که انگلس و لنین « ناتوان از تبیین دولت مستبد شرقی بودند» (95). و به یادش نیست انگار که اغلب شواهدی که در باره ی این شیوه تولیدی در این کتاب خویش آورده است براساس نوشته های انگلس است!

هم چون صفحات دیگر، فرنان برودل هم بدون این که اطلاع بیشتری از کارهایش ارایه شود چماق به دست وارد می شود و حرفهای مهم می زند و همین ایراد به نویسندگان وارد است وقتی در موارد مکرر بدون این که اطلاع بیشتری به دست بدهد از « آن ها می گویند» سخن می گوید (102) که معلوم نیست کیان اند و در کجا چنین گفته اند؟

« نگاه پویری» و «زبان پست مدرنیستی لئوتار» (103) و «پارادایم کوونی و چارچوب پویری و فراروایت لئوتار» (207) هم پیشکش خواننده، که زحمت کشیده و خودش برود و منظور نویسنده را پیدا کند.

با همه ی بد و بیراه های نویسنده به ویتفوگل بیش از نیمی از کتاب، باز نویسی بسیار ضعیف و بی دروپیکر دیدگاه ویتفوگل درباره شرق است که هم چون ماهرویان به غیر از ضرورت آبیاری مصنوعی به مسئله دیگری نپرداخت. مسئله استبداد شرقی که هم « طولانی» بود و هم « دائمی» تنها به « ایجاد و نگه داری تاسیسات آبیاری» گره می خورد (104). از زمینه های فرهنگی و سیاسی استبداد که در تحلیل درخشان قاضی مرادی - استبداد در ایران - با استادی و درایتی منحصر

به فرد روشن شده است، در این کتاب هیچ اثر و نشانه ای نیست. عمدتاً براساس بررسی های تاریخ نگاران روسی که پس از 1931، براساس تصمیمات کنفرانس لنین گراد، تاریخ جوامعی چون ایران را بازنویسی کردند نه فقط اطلاعات پراکنده ای در باره ی آبیاری می آید بل که ادعای وجود برده داری و فئودالیسم نیز از همین منابع است. در واقع، ایرادی که از این دیدگاه، ماهرویان به نعمانی می گیرد به خود او نیز صادق است. به تکرار ماهرویان اعلام می کند که « ضرورت ساختن شبکه های آبیاری به حکومت ها شکل استبدادی می دهد» (110). ولی این رابطه، رابطه ای دلخواهانه است. ممکن است این دو در جامعه ای با هم آمده باشند ولی یکی - ساختن شبکه های آبیاری- پیش شرط پدیدار شدن حکومت استبدادی نیست.

نکته ای که باید دو باره گفته شود عدم دقت ماهرویان در بازگفتن دیدگاه دیگران است. برای نمونه می نویسد، « به قول مارکس، کلید کشف وضع مالکیت شرقی، عدم وجود کامل مالکیت خصوصی است. به عبارت ساده تر در تولید آسیائی زمین در دست رئیس حکومت است» (127). به اشاره می گذرم که مثل بسیاری جاهای دیگر، منبع این ادعا ناروشن است ولی بعید است مارکس « کلید وضع مالکیت شرقی» را عدم وجود مالکیت خصوصی بداند. این جا هم نکته ای به گوش نویسنده خورده است بدون این که به درستی بداند که مارکس به واقع چه گفته است دیدگاه خودش را از زبان دیگران بیان می کند. تا آن جا که من می دانم، در نامه ای به تاریخ 2 ژوئن 1853 به انگلس، مارکس نوشت که « برنیه به درستی نبودن مالکیت خصوصی را اساس همه ی پدیده ها در شرق می داند... این [نبودن مالکیت خصوصی] کلید واقعی حتی برای بهشت شرق است». 4 روز بعد انگلس در پاسخ اش می نویسد، « نبودن مالکیت خصوصی بر زمین در واقع کلید تمام شرق است که تاریخ

مذهبی و سیاسی اش را در خود نهفته دارد.¹² از این نکته که چشم پوشی کنیم، جالب است ماهرویان از سوئی از «عدم وجود کامل مالکیت خصوصی» سخن می گوید و در صفحه بعد می نویسد، «دولت خود بزرگترین برده دارهاست و بسیاری از اراضی به حکومت تعلق دارد» (128). اگر این چنین بود که برده دارهائی که به اندازه ی دولت «بزرگ» نبودند «مالکیت خصوصی» داشتند و سخن مارکس و به دنبالش ادعای ماهرویان نادرست می شود و به همین نحو اگر «بسیاری» از اراضی به حکومت تعلق داشت، پس مالکیت خصوصی زمین هم وجود داشت. در جای دیگر در همین صفحه می نویسد «به دلیل تمرکز شدید **اغلب** زمین ها دیوانی و دولتی اند» (28، تاکید را افزوده ام) [یعنی عدم وجود کامل به صورت شکل غالب نبودن مالکیت خصوصی در می آید]. یا به زبان دیگر، همین که اندکی در ادعاهای ماهرویان دقیق می شوید، همه ادعاهای عجیب و غریب اش مثل ساختمانی بنا شده از مقوا درهم می ریزد.

نویسنده در موارد مکرر از ویژگی شرق سخن می گوید که از جمله این ویژگی یکی «مشروعیت داشتن» استبداد «طولانی و دائمی» این جوامع است. فعلا به این نکته کار ندارم که هرچه که دائمی باشد، طبیعتا طولانی هم هست ولی این ویژگی خود منتج از ویژگی دیگری است که کمبود آب و نیاز به آبیاری است.

این جوامع باید به راستی «ویژه» بوده باشند چون در آنها، «طبقه حاکمه» در مقابل «حکومت کم رنگ می شود» و از آن هم ویژه تر «درباره هائی حکومت اصلا خود طبقه ی حاکمه می شد» (105). من که منظور نویسنده را نمی فهمم، خواننده این سطور خود داند!

12 نامه مارکس به انگلس تاریخ 2 ژوئن 1853 و نامه انگلس به مارکس 6 ژوئن 1853 به نقل از منتخب مکاتبات، مسکو 1975، صص 75-76

حرف ماهرویان درست است که شهر در غرب با شهر در شرق تفاوت داشت. ولی نه به این خاطر که شهر غربی از خود «نیروی نظامی و پادگان و فرماندهی» داشت ولی در شرق «بوروکراسی حکومت مرکزی» بود. تفاوت اصلی و اساسی این بود که شهر در شرق خصلتی کاملا انگلی داشت. نه فقط باری از دوش روستا بر نمی داشت، بلکه شیره ی جانش را می مکید. در ازای آن چه از روستا می گرفت، چیزی نداشت تا به روستا بدهد. نه ماشین و ابزار کار تازه ای به وجود آورد، و نه قانون مدون و ساختار سیاسی معقولی. و جالب این که ماهرویان نیز از شماری از این اختلافات خبر دارد ولی دست از سر کم آبی بر نمی دارد. برای چند مین بار این سؤال خنک را پیش می کشد که آیا همه چیز را می توان با کم آبی در شرق یا وفور آب در غرب توضیح داد. پیشتر گفته بودم از سوئی مدعی می شود که «کلید کشف وضع مالکیت شرقی، عدم وجود کامل مالکیت خصوصی است» (127). در عین حال در بخشی که از بابل سخن می گوید بر خلاف این ادعای مکرر خود می نویسد، «ارباب می تواند برده را بفروشد، به گرو بگذارد» (113). از دو حال خارج نیست: یا با «عدم وجود کامل مالکیت خصوصی» روبرو نیستیم یا منظور نویسنده از «عدم وجود کامل» به واقع عدم وجود کامل نیست. به سخن دیگر، ماهرویان روایت اش با اندکی مبالغه آلوده است.

بعد می رسیم به بحث های تکراری و خسته کننده و به راستی سطحی ماهرویان در نقد مارکسیسم. وقتی که این مجموعه را در نظر می گیریم روشن می شود که نویسنده می خواهد الگوی تکامل تکی خطی - همان 5 مرحله ی معروف استالین - را بازسازی کند - یعنی کاری که دیگران سالها پیشتر کرده بودند. هر جا که ضروری بداند دلبخواهانه و بدون زمینه سازی و بدون این که منظورش را روشن کند یا

تفاوت را بیان نماید از انواع و اقسام برده داری و فنودالیزم سخن می گوید. يك جا در مورد چین از استفاده از «برده ها» در ساختن کانال ها حرف می زند که مردم با «تشویق» و «اجبار» دولت در این امور شرکت می کرده اند (126). بلافاصله از «برده داری به صورت پدرشاهی» حرف می زند که در چین باستان - بدون این که وجودش را خبر داده باشد- سخت جانی می کند! برده داری غرب را «برده داری محض» می خواند که مختصاتش روشن نیست و در چین از فقدان «برده داری خصوصی» خبر می دهد (126). چند سطر بعد با «برده داری خانگی» آشنا می شویم که در آن «استثمار به صورت یونان و روم نیست» (127) ولی این که، چگونه است، روشن نمی شود. طولی نمی کشد که با «برده داری اشتراکی و قبیله ای» روبرو می شویم (138). البته «دولت عالی برده دار» هم داریم که در غرب شکل گرفته است (143)

مباحث ماهرویان در باره ی فنودالیزم از این هم مغشوش تر است. فنودالیزم را مقوله ای دو مرحله ای می داند که «استقرار» و موقع احتضار آن است. در توضیح مرحله ی دوم، متأثر از نوشته های مورخان روسی «زمین های دیوانی» را نه فقط «مالکیت فنودالی» که مالکیت فنودالی در حال گذار می داند (153). در این جا به دو نکته باید اشاره کنم.

- اگر ادعای ماهرویان در این جا درست باشد، معلوم نیست بر سر ایراد هایش به نعمانی و مورخان دیگر که پیشتر از او همین را گفته بودند، چه می آید؟

- این داستان «در حال گذار» در روایت ماهرویان داستان شیرینی دارد که خواهیم شنید. یعنی در حال گذار، اصلاً به معنای آن چه از آن مستفاد می شود نیست. روشن خواهد شد چه می خواهیم بگویم.

از وجود برده در عصر ساسانیان حرف می زند و با دست به دامان استرووه شدن آنها را «یکی از ویژگی های فنودالیزم ساسانی» می خواند (153). البته علت وجودی برده داری، به غیر از صدور این اعلامیه توضیح بیشتری ندارد.

با این همه بالا و پائین رفتن و حرفهای مهم و دهن پرکن زدن بالاخره می رسد به عمده ترین نکته ی این تبار شناسی:

«ما تازمانی که پارادیم تحولی مناسب تری برای تاریخ ایران ترسیم نکرده ایم می توانیم از پارادیم تحولی جوامع ابتدائی- برده داری- فنودالیزم سود جوئیم» (154) و اگر چه این همان دیدگاهی است که برای مثال نعمانی هم دارد ولی ماهرویان معتقد است که «ویژگی ها» را فراموش نکنیم. قبل از پرداختن به این ویژگی ها، چند نکته اساسی پیش می آید که باید به آن ها پاسخ گفته شود.

الگوی تکامل تك خطی - یعنی آن چه که ماهرویان مفید بودنش را برای بررسی تاریخی ایران اعلام می کند- بر فرض وجود وغالب بودن مالکیت خصوصی استوار است. اگر ماهرویان در ادعایش مبنی بر «عدم وجود کامل مالکیت خصوصی» در شرق و از جمله در ایران هم چنان پای بند است، در آن صورت باید برای خواننده فایده بهره گرفتن از این الگو را توضیح دهد. چون همان گونه که خودش اشاره دارد در شرایطی که دولت مالک اراضی است عمده ترین شیوه ی بهره کشی بهره - مالیات است در حالیکه در نظام مبتنی بر مالکیت خصوصی این دوازهم تفکیک شده در شکل گیری طبقات و مبارزه بین طبقات تأثیرات متفاوتی می گذارد. برای نمونه وقتی از فقدان اشرافیت زمین دار در جامعه ای چون ایران سخن می گوید علت اصلی آن عدم امنیت مالکیت فردی در این چنین جامعه ای است. با این وصف، با این همه تکرار و تأکید - نه فقط در نبودن مالکیت خصوصی یعنی «عدم وجود کامل» - بلکه فراهم نبودن

شرایط برای شکل گیری آن که به کم آبی نسبت داده می شود، به ناگهان برای ایران در دوره ی اشکانیان روایت تازه ای ساز می کند و ظاهراً خود نویسنده هم آگاه نیست که به این ترتیب، همه ی رشته های خود را پنبه کرده است. البته درهم اندیشی فقط به مقوله مالکیت خصوصی محدود نمی شود بلکه اشرافی که نبودند در دوره ی ساسانیان آن قدر قوی می شوند که «پادشاهی رامی کشند» و بعد بدون این که به یاد ادعاهای خودش باشد يك باردیگر یقه کاتوزیان را می گیرد (232).

ماهرویان ظاهراً به یاد ندارد که در این کتاب چند بار از «عدم وجود کامل مالکیت خصوصی» در ایران سخن گفته است. باز به یاد ندارد که به دفعات مدعی شده است که «در ایران عمده ترین وسیله ی تولید کشاورزی آب است» و به همین روال «عدم وجود کامل مالکیت خصوصی» را به همین مشکل آب و آبیاری پیوند زده است. می نویسد در ایران «حکومت خود طبقه ی حاکمه است. وظیفه ی طبقه ی حاکمه را انجام می دهد و جلوی رشد طبقه ی حاکمه مستقل از حکومت را می گیرد» با این همه، به شیوه ای که به طرح يك معما بیشتر شبیه است تا يك بررسی تاریخی ادعا می کند «با گذشت زمان آرام آرام مالکیت خصوصی زمین رشد می یابد» (165).

همه ی این ادعاها توضیح لازم دارد که در این کتاب نیست. و واقعیت این است که با مقدماتی که چیده است نویسنده گرفتار تناقض می شود وقتی می نویسد «رشد جدا شدن مالکیت زمین از حکومت تعداد زمین های خصوصی را افزایش می دهد مثلاً در اواخر حکومت اشکانیان مالکیت خصوصی زمین به شدت رشد یافت» (166). با توجه به ادعاهای تکراری اش، مالکیت زمین نمی تواند از حکومت جدا شود. در اواخر حکومت ساسانیان «شخص می توانست در زمین های عمومی قنات

احداث کند و از مالکین حق آبه دریافت نماید» (167). اگر ادعاهای ماهرویان را به زبانی که فهمش ساده تر باشد ترجمه کنم به واقع ادعایش به این معناست که در آن موقع - حتی در ایران به عصر ساسانیان سرمایه ی مستقل از بهره زمین شکل گرفته است. با وجودی که شخص می توانست قنات ایجاد نماید و از مالکین حق آبه بگیرد ولی گریز می زند به «بردگی عمومی» اگرچه از این عبارت استفاده نمی کند، «مردم کشور مجبور بودند در امور ساختمانی ابنیه ی آبیاری شرکت کنند و نیروی کار و حیوانات بارکش و سایر احتیاجات را در اختیار دولت بگذارند» (167).

به حدس و گمان می گویم که علت اصلی این اغتشاش و پریشان گوئی این است که ماهرویان اگرچه دیدگاه مغشوش مورخان روسی مابعد 1931 را در باره ایران قبول دارد در عین حال، می خواهد از اسناد وشواهد تاریخی آنها روایت دیگری ساز کند و نتیجه، همین اغتشاشی است که مشاهده می کنیم. اگر شخص می تواند خودش قنات ایجاد کند و چنین کاری در محدوده ی امکانات فردی عملی است و بعلاوه و از آن مهم تر، به مالکیت فردی اش بر آن قنات هم از سوی عوامل بوروکراسی خودکامه حاکم دست درازی نمی شود، در آن صورت این اخبار به شراکت در کارهای عمومی من در آوردی می شود. به گمان من، مسئله این است که مورخان روسی در اجرای تصمیمات کنفرانس لنین گراد در 1931، تاریخ ایران را براساس آن الگو باز نویسی و کج نویسی کردند و ماهرویان نیز با يك دنیا ادعا و اظهار فضل، همان روایت معیوب و مغشوش را به خورد خواننده می دهد. به عبارت دیگر، آن چه که ماهرویان به نعمانی نسبت می دهد، به واقع سزاوار خود او نیز هست. برای این که این ایراد من به ماهرویان روشن تر شود بگذارید نمونه دیگری به دست بدهم.

مباحث ماهرویان در باره ی مرحله ی دوم فنودالیسم اصلا و ابدا تازگی ندارد. در وجوه عمده از کارهای پطروشفسکی گرفته برداری شده است. یعنی مرحله ی دوم یا فروپاشی فنودالیسم نه آن طور که پیش تر گفته بود مرحله ای نیست که از جمله «تولید کالائی رشد زیادی می کند و تجارت نقش مهمی در کشور بازی می کند. در این مرحله مالیات ها و استثمار به صورت پولی ست» (152). بعلاوه، «در درون سیستم فنودالی بورژوازی رشد می کند و به تسلط اقتصادی می رسد» (153). و ادامه می دهد در ایران اما «دوران تفرقه و تشتت فنودالی که آن را مرحله دوم فنودالیسم نامیدیم قدرت حکومت مرکزی رو به سستی می رود و به این دلیل اغلب سدها و کاریزها نابود می شوند» (172). ماهرویان که فنودالیسم را به عنوان يك نظام نمی شناسد، در نظر نمی گیرد که با تصویری که از مرحله ی دوم «فنودالیسم» در ایران می دهد با خرابی قنات ها و کاریزها – یعنی نظام آبیاری- در این مرحله نه بارش اقتصادی و رشد ظرفیت تولیدی که ببحران اقتصادی و گسترش فقر و گرسنگی روبرو هستیم و در این دوره، با مختصاتی که برای آن بر می شمارد، نه تجارت رشد می کند و نه مناسبات پولی به جای مناسبات جنسی می نشیند. بازارگر به زبانی که فهمش ساده تر است ترجمه کنم، ماهرویان پوخته ی «مرحله ی دوم فنودالیسم» در غرب را گرفته و به تبعیت از مورخان روسی هر چه خواسته – و عمدتا بدون توجه به پی آمدهای مرحله ی دوم فنودالیسم در غرب- در این پوخته جا داده و به خیال خویش، روایتی تازه از تاریخ ایران به دست داده است! و با همین غفلت از پی آمدهاست که ادعا می کند «در قرن پنجم میلادی حکومت ساسانی شاهد مرحله دوم فنودالیسم است» (172). اگر ماهرویان به واقع بدانند که در باره چه مقوله ای دست به قلم برده است، مرحله ی دوم یا فروپاشی فنودالیسم به راستی مرحله ی گذار از فنودالیسم به

سرمایه سالاری است. یعنی اگر از واژگان خود او استفاده کنم، «تسلط اقتصادی بورژوازی» به سرانجام منطقی خود رسیده تسلط سیاسی هم می یابد (انقلاب انگلیس و انقلاب فرانسه). ولی ادعائی از این مضحك تر نمی شود که کسی بگوید ایران از قرن پنجم میلادی در این مرحله ی گذار به سرمایه سالاری بود ولی، با این وصف، تا نیمه ی دوم قرن بیستم هم چنان در همین مرحله گذار باقی ماند تا با رفرمی از بالا به نوعی سرمایه سالاری بوروکراتیک دگرسان شود.

جالب این که بر خلاف همه ی اعلامیه هائی که سرتاسر این کتاب را پر کرده است، به ناگهان ماهرویان به صورت مدافع شرمگین استبداد شرقی ایران هم در می آید» در زمان حکومت های مقتدر (بخوان استبدادی. ا.س.) کشور پرجمعیت می شود و اقتصاد کشاورزی شکوفا» (175). از آن گذشته مردم شرق می دانند که «حکومت مرکزی قوی برابر است با بهبودی وضع آبیاری از يك سو و تامین امنیت از سوی دیگر» (175). البته آن چه ماهرویان امنیت می نامد به واقع ترس و واهمه سراسری و ملی شده از سرکوب است که به این صورت دگرسان می شود. در این دوره نیز، جان و مال مردم هم چنان در امان نیست. نویسنده انگار گرفتار فراموشی مفرط است. دیدیم که عصر ساسانیان را دوره ی تشتت فنودالیسم ایران خوانده بود چند صفحه بعد می گوید «فنودالیسم (در ایران) در مرحله ی اول خود آن چنان پابرجا می ماند و خیلی سخت و دیر به مرحله ی دوم خود می رسد» و این جا هم، البته علت کم آبی است!!

با همه ی مبالغه ای که درباره ی شرق و وابستگی به آبیاری و پیشرفت آن کرده بود، به خواننده یادآوری می کند که «در غرب نیز این مشکل با نسبیتی کمتر وجود داشته است» با این وصف، پیشرفت کار در رم به حدی بود که «ساسانیان در ساختن تاسیسات آبیاری خود از

متخصصان رومی استفاده کرده اند» (185). با این وصف، مرغ استدلال ماهرویان در همه حالت ها يك پا دارد. «مشکل آب اگر در بخش هائی از غرب وجود داشته» هیچ گاه «هم چون شرق نبوده است.» و بعد ادعا می کند که «مشکل آب درایران و پی آمد آن یعنی استبداد ایرانی چنان ویژه گی دارد که حتی انگلس زمانی مصمم می شود تا زبان فارسی را بیاموزد» (186)

با همه ی ادعاهای عجیب و غریب، ماهرویان سرانجام به همان جائی می رسد که 50 سال پیش پطروشفسکی رسیده بود، یعنی به جای بررسی مناسبات طبقاتی در جامعه برای تعیین ساختار طبقاتی، او ابتدا وجود ساختار خاصی را فرض کرده بعد مناسبات موجود را در درون آن ساختار مفروض بررسی می کند. و در این راستا می نویسد: «اگر بخواهیم تاریخ ایران را با الگوی برده داری و فئودالیسم مطالعه کنیم باز هم باید دولت شرقی را با قدرت بیشتر از حدش ببینیم. یعنی این که در زمان برده داری دولت شرقی بزرگترین برده دار است و در زمان فئودالیسم بزرگترین زمین دار و دارای سرف بیشمار و عمده ترین شکل استثمار بهره- مالیات است که دولت به وسیله ی ماموران اش آن را وصول می کند» (188). پرسشی که پیش می آید و پاسخ اش در این تبار شناسی نیست این که چرا باید از این الگو بهره جست؟ و از آن مهم تر، به دنبال پطروشفسکی، فئودالیسم ماهرویان هم نظامی است که طبقه فئودال ندارد و به همین نحو، نظام برده ای اش هم طبقه برده دار ندارد و با این همه، معلوم نیست مزیت بهره گیری از این الگوهای من درآوردی در چیست؟ پطروشفسکی و دیگر مورخان روسی موظف بودند تا برای راست نمایاندن تصمیم گیری های کنفرانس لنین گراد، برای جوامعی چون ایران این مراحل 5 گانه را «کشف» کنند ولی،

علت این که ماهرویان هم ظاهرا خود را به همین سرانجام موظف می بیند، برای من روشن نیست.

از همه ی این نوآوری ها «جالب تر» وظایف حکومت های شرقی است که علاوه بر نظارت بر امور عمومی، وظیفه ی اصلی اش غارت مردم داخل و خارج است. و بعد، اگر چه زمینه ای به دست نداده بود ولی از حملات «قبایل صحرانشین» سخن می گوید که برخلاف آن چه که پیشتر گفته بود علت اصلی فقدان «اشرافیت ایرانی» است (189). یعنی برخلاف آن چه پیشتر گفته بود فقدان اشرافیت نه در پیوند با عدم وجود کامل مالکیت خصوصی که به کم آبی مربوط می شد بل که پی آمد حمله ی قبایل صحرانشین است. حتی اگر چنین ادعائی راست باشد، باز سؤال دیگری پیش می آید: اگر این گونه بود پس چرا همین رئوسای قبایل خود به صورت اشراف در نیامده بودند.

بدون این که سندی ارایه نماید ادعا می کند «در ایران اموال غیر منقول طرفداران بیشتری داشته است» (191). این ادعای ماهرویان ادعای نادرستی است. دست بر قضا قصر و بارگاه داشتن به سادگی موجب جلب توجه حکام مستبد می شد و در شرایطی که جان و مال در امان نیست می توانست به سهولت به قتل شخص ثروتمند منجر شود. به همین خاطر هم بود که برای نمونه صنعت کاران هم به جای گسترش عمودی واحد تولیدی، یا عطاء گسترش را به لقای می بخشیدند و یا عمدتا به گسترش افقی واحدها می پرداختند و یکی از دلایل شکنندگی این واحدها در برابر رقابت خارجی نیز همین بود. واحدهای فاقد تقسیم کار پیشرفته در برابر واحدهای مدرن سرمایه سالاری که در انگلیس، فرانسه، آلمان شکل گرفته بودند توان رقابتی کمتر و شکنندگی بیشتری داشتند.

گفتم با همه ی دشنام هائی که نویسنده به کسانی چون پطروشفسکی - و بطور کلی مورخان روسی و غیر روسی معتقد به تصمیمات کنفرانس لنین گراد- می دهد سرانجام به همان جایی می رسد که آنها رسیده بودند . آن چه در باره ی فئودالیسم متمرکز و یا به ادعای ایشان، مرحله ی دوم یا پاشیدگی می گوید گزیده برداری صمیمانه ای از دیدگاه پطروشفسکی است که در بررسی تاریخ ایران از تکنیک شل کن سفت کن استفاده کرده است. هروقت حکومت مرکزی قوی است ایران «فئودالیسم متمرکز» دارد و هر وقت که ندارد «مرحله ی فروپاشی فئودالیسم آن شروع می شود». اشکال این نگرش در این است که وقتی به تاریخ ایران نگاه می کنیم مشاهده می کنیم که این دور تسلسل چندین بار تکرار شده است یعنی «فئودالیسم» ایران حتی وقتی به مرحله ی فروپاشی می رسد، فرو نمی پاشد و اگر روال منطقی بحث را حفظ نمائیم، از مراحل پیشرفته تر به مراحل بدوی تر باز می گردد تا دو باره به مراحل پیشرفته تر برگردد. به قول ماهرویان «این دور تسلسل هم چنان ادامه می یابد و فئودالیسم سخت جان ایرانی را به وجود می آورد که قریب هفده قرن به طول می انجامد» (237). ناگفته روشن است که هم پطروشفسکی و هم ماهرویان به گفته ی مارکس از «طوفان در آسمان سیاسی» سخن می گویند و نمی دانند که «کلید رمز غیر قابل تغییر بودن جوامع آسیائی» در سادگی سازمان تولید آنهاست و همین است که موجب می شود تا زیر بنای اقتصادی جامعه با وجود طوفان در آسمان سیاسی دست نخورده باقی بماند.¹³ اگر بخواهیم به روال ماهرویان و یا پطروشفسکی به بررسی تاریخ ایران بپردازیم، ما برای تعیین ماهیت و ترکیب طبقاتی- سیاسی «دولت» در ایران مجبور نیستیم ابتدا درک همه جانبه ای از ساختار طبقاتی جامعه

¹³ مارکس: سرمایه جلد اول صص 238-39

داشته باشیم. پیشتر به شیوه ی ماهرویان اشاره کردم. پطروشفسکی هم در مرحله ی اول به وجود «دولت فئودالی» در ایران حکم می دهد و سپس، در مرحله ی بعدی، ماهیت طبقاتی آن را مشخص می کند. برای این منظور قطعه ای از کتاب سرمایه مارکس نقل می کند که در آن آمده است که «اگر چنانچه در آسیا دیده می شود، دولت به جای مالکان خصوصی اراضی بلاواسطه در مقابل روستائیان در عین حال، هم چون مالک اراضی و شخصیت واحد حاکمیت قرار بگیرد، در این صورت بهره ی زمین و مالیات متمایل و انطباق پذیر شده، یا درست بگوئیم مالیاتی که از این نوع بهره ی اراضی جدا باشد، وجود نخواهد داشت»¹⁴. سپس، نظر مارکس به عنوان «شکلی از بهره کشی فئودالی» تحریف می شود و در ادامه ی ان پطروشفسکی می افزاید، «از آنچه گفته شد، چنین نتیجه گرفته می شود که لازم نبوده حتما یک فرد فئودال مستقیماً مالک زمین و آب باشد بلکه در ادوار معینی به ویژه در دوران متقدم فئودالی [و جامعه ی خلافت از قرن هفتم تا دهم چنین بوده] دولت، دولتی که توسط فئودال ها رهبری می شده، می توانست مالک اراضی و میاه باشد. در این مورد اراضی دولتی ملک و قلمرو مشترک طبقه ی حاکم بوده که بهره و مالیات را به توسط دستگاه دولت از روستائیان وصول می کرده، و این پدیده در چندین جامعه ی شرقی مشاهده گشته. ویژگی مالکیت دولت بر اراضی این است که در این مورد دولت خود راساً به وسیله ی کارمندان مالی خویش از متصرفان اراضی، یعنی، جماعات روستائی بهره کشی می کرده»¹⁵. مارکس می کوشد بین بهره [آنچه نصیب مالک زمین می شود] و مالیات زمین

¹⁴ پطروشفسکی: کشاورزی، جلد دوم، ص 6. برای نظر مارکس بنگرید به «سرمایه» جلد سوم، مسکو 1977، ص 791

¹⁵ پطروشفسکی: کشاورزی، جلد دوم، ص 6

[آنچه دولت به عنوان دولت می گیرد] تفکیک فائل شود و به این ترتیب، بین نظامی که در آن مازاد عمدتاً شکل بهره ی زمین را می گیرد و نظامی که مالیات زمین عمده می شود، تفاوت بگذارد ولی پطروشفسکی که بعداز کنفرانس 1931 تاریخ نویسی می کند، از آن دستکی درست می کند تا برای تاریخ ایران فتودالهایی بتراشد که « مستقیماً مالک زمین و آب » نبودند، بلکه دولتی را رهبری می کردند که فتودالی بوده است. وقتی مقوله مالکیت زمین و مناسبات بین مالکان زمین و تولید کنندگان مستقیم، یعنی سرفها، از معادله حذف می شود، آن چیست که دولت را فتودالی می کند تا کارگزاران آن دولت « فتودال » باشند؟

به بعضی از جنبه های آنچه که از تاریخ نگاران بعد از کنفرانس لنین گراد نقل کردیم، توجه بیشتری خواهیم کرد.

ابتدا به ساکن، همین مشیت نمونه ی خروار تردیدی باقی نمی گذارد که فتودالیسم برای توصیف تغییرات سیاسی در جامعه ی ایران به کارگرفته شده است، در حالیکه، در تاریخ نگاری مارکسی که این پژوهندگان مدعی باور به آن هستند، فتودالیسم کل ساختار اجتماعی - اقتصادی را در بر می گیرد. به سخن دیگر، فتودالیسم برای توصیف روابط معینی در درون طبقه ی حاکمه بکار گرفته شده است. این برداشت، روابط بین فتودال ها و روستائیان و روابط آنها به شرایط اساسی تولید، زمین، را نادیده گرفته و حذف کرده است. به علاوه، ماهیت و ترکیب طبقاتی حاکمیت سیاسی، « دولت » را باید از ترکیب طبقاتی جامعه استخراج کرد، در حالیکه، همانطور که پیشتر دیدیم، ما ابتدا، قبل از آن که طبقه ی فتودال داشته باشیم، دولت فتودالی داریم. اگر يك فرد فتودال مالك زمین و آب نبوده، و در نتیجه ی این مالکیت به شیوه ای خاص از تولید کننده ی مستقیم بهره کشی نمی کرده، پس، براساس چه مناسباتی

با تولید کننده ی اصلی و یا عامل اصلی تولید، او را يك فتودال ارزیابی می کنیم؟ تا در مرحله ی بعدی، عضو ی طبقه ی حاکمه ی فتودالی یا دولت فتودالی بشود؟ جمع آوری بهره و مالیات « توسط دستگاه دولت » امکان ناچیزی برای گسترش مالکیت مشروط فراهم خواهد نمود و در نتیجه، پاسخ سؤال بالا، مثل بسیاری از سئوالات دیگر، مجهول می ماند.

بعلاوه، دراز گوئی و تکرار بدیهیات است که از دولت فتودالی که به وسیله ی فتودالها رهبری می شود، سخن بگوئیم. انگار در يك دولت فتودالی، امکان دارد که طبقه ی دیگری به رهبری برسد؟ به علاوه، آنچه که توضیح داده نمی شود، تفاوت بین دونوع مختلف « فتودالیسم » است. فتودالیسمی که در آن « دولت فتودال » مالکیت ابزار تولید را داراست و در آن زمین دار، تیولدار، رئیس قبیله و حتی دلقك دربار هم به علت وابستگی به دم و دستگاه « دولت فتودالی »، « فتودال » می شوند و فتودالیسمی، برای نمونه در اروپای غربی، که در آن طبقه ی فتودال ابزار تولید را در مالکیت و کنترل دارد و دولت را برای دفاع از منافع خود تشکیل می دهد. تصویری که در این نوشته از موقعیت در ایران داده می شود، ضروری می سازد که :

- زمینی که با تولید کننده مستقیم بیگانه شده، به شکل يك دولت در مقابل او قرار می گیرد.

- برای مدیریت چنین نظامی، يك دولت قوی و ماشین بوروکراتیک عریض و طویل ضروری می شود که اخذ و جمع آوری و توزیع مازاد را سامان داده و اجرا کند.

آنچه که ماهرویان و نویسندگان بعد از کنفرانس 1931 می کنند، و به غایت خطاست، این که از وجود دولت، فتودالی بودن آن را نتیجه می

گیرند¹⁶ و به طور خودسرانه و دلبخواه، بعضی از اعضای این بوروکراسی عریض و طویل را فنودال می خوانند. سؤال این است که ماهیت طبقاتی دیگر وابستگان به دستگاه بوروکراسی چگونه تعیین می شود؟ دلقکان، میرزا بنویسها، مطربها، فاحشگان و فراش ها که به علت ارتباطشان با دستگاه حکومتی ازمازاد تولید زمین گذران زندگی می کرده اند در این میانه، چه کاره اند؟ ماهیت طبقاتی شان چیست؟ با این گریز اجتناب ناپذیر، برگردیم به بازخوانی «تبار شناسی استبداد ایرانی»، به ناامنی تجارت اشاره می کند و مدعی می شود که « این ناامنی باعث می شود که سرکردگان حکومتی و زمین داران بزرگ خود امور تجارت را با استفاده از موقعیت خود انجام دهند» (193). پیشتر به اشاره گفته بودم که منظور ماهرویان همانند پطروشفسکی و دیگران از تجارت، گردش کالائی است نه گردش پولی و از بطن گردش کالائی «بورژوازی مستقل» بیرون نمی آید و حتی می توان گفت که سرمایه تجارتی قابل توجهی هم انباشت نمی شود. چون بر خلاف گردش پولی که پویائی دارد و ادامه پیدا می کند- پول 1 ← کالا 1 ← پول 2 ← کالا 2 ← پول 3..... گردش کالائی، - کالا ← پول ← کالا ولی سترون است و به مصرف ختم می شود. هدف از شرکت در مبادله نه به دست آوردن ارزش اضافه (تفاوت بین پول 1 و پول 2) بلکه نقد کردن ارزشی است که در کالا - عمدتاً در بهره و مالیات زمین نهفته است. به عبارت دیگر آن چه ماهرویان و مورخان روسی بعد از 1931 تجار و تجارت می نامند ضرورتاً به همان معنائی نیست که در جامعه ی فنودالی غرب وجود داشت. عدم توفیق در تفکیک این طریف کاری ها باعث می شود که

16 همان، صص 53-546. در این صفحات در باره بوروکراسی استبداد صفویه مطالب زیادی آمده و نتیجه گرفتند که دستگاه دولت در ایران، هیچگاه به عظمت و پیچیدگی سال های بین 1580-1680 نبوده است.

ماهرویان از يك ارزپایی نادرست گرفتار يك ادعای نادرست دیگر می شود و می نویسد، «مشکل آب و مشکل تهاجم و شکل نگرفتن طبقه ی سوداگر دست به دست هم می دهند و فنودالیسم سخت جان ایرانی را می آفرینند» (194).

کمبود دیگر این کتاب این که نویسنده براین گمان باطل است که هر چه که در يك سند تاریخی بیاید سندیت تاریخی دارد و می توان به آنها استناد کرد. برای نمونه، با مبالغه ای که در باره ی نقش دولت در امور آبیاری و از آن مهم تر از نقش آب کرده است آن وقت پی آمد آن چه را که می گوید در نظر نمی گیرد. «سد مرغاب در زمان سلطان سنجر دارای دوازده هزار مامور بوده است» ولی چند سال پس از مرگ سنجر «سد ویران شد و سه سال تمام شهر بی آب ماند» (194). دو نکته به هم پیوسته، یکی این که شهر مرغاب چه میزان جمعیت داشته که تنها 12 هزار تن آن در حفظ این سد کار می کرده اند و ثانیاً، وقتی این چنین سد عظیمی ویران می شود بر جمعیت شهر چه می آید یا چه آمده است؟ نویسنده در باره ی وجود/عدم وجود مالکیت خصوصی در ایران کاملاً بلاتکلیف است. يك جا می گوید «در زمان برده داری دولت شرقی بزرگترین برده دار است و در زمان فنودالیسم بزرگترین زمین دار و دارای سرف های بی شمار» (188) آن چه من از این عبارت درک می کنم این که هم در زمان برده داری و هم به عصر فنودالیسم در شرق مالکیت خصوصی داشتیم ولی دولت بزرگترین مالک بود.. در جای دیگر از «از عدم وجود کامل مالکیت - خصوصی» حرف می زند (127).

در يك جامی گوید که «در اواخر حکومت هخامنشی زمین های پادشاه کاهش یافت و این نافی حکم دوم کاتوزیان است که دولت را "مالک مستقیم زمین های کشاورزی فراوان و گوناگون" می داند». آقای

ماهرویان دقت نمی کند که با این احکام، احکام خود او هم که در بالا به نمونه ای از آن اشاره کردم، نفی می شود.

از اظهار فضل های خسته کننده که بیشترنماد تظاهر به دانش اند می گذرم ولی بعضی از اظهار نظرها به واقع بطور حیرت انگیزی خنده دارند و در این زمانه ی دل گیری های دائمی نمی توان از وارسیدن شان غفلت کرد.

«درایران به علت حملات مداوم آشوردولت زودتر تشکیل شد... مسئله ی آب. به ادامه ی خصوصیات پدرسالاری مدد می رساند... در زمان حکومت ماد هنوز برده داری به شکل عالی خود نرسیده است... (اگر) پیروزی ماد سبب رشد برده داری در ایران شد ولی دراین زمان اغلب امر کشاورزی در دست جماعات آزاد بود» (216) برای «پی بردن به وجود نظام برده داری و چگونگی وجود آن دردوران مادها» به «افسانه ای» تکیه می کند که هرودت پرداخته است در باره ی کوریش و گاوچران. «گاوچران مزبور برده است و زن نیز از گروه بردگان است و شوهرش در ضمن گاوچرانی ریاست گاوچران ها را دارد» آن وقت، «از این جا می توان به وجود برده های **زیادی** که برای پادشاه کار می کردند پی برد» (217). البته برده هم آنقدرها که نویسنده ادعا می کند برده نیست چون «هنوز دارای آزادی هائی است» (217) و بعد اشاره می کند که یکی گفته است که اگر کوریش به پادشاهی برسد «ماکه ازقوم ماد هستیم برده و غلام خواهیم شد» و نتیجه می گیرد که «این ها همگی نشان وجود برده داری در زمان مادهاست» (217) و هر کس هم بگوید که برده ای که دارای اختیاراتی باشد، برده نیست، «این نشانه ی نشناختن درست الگوی برده داری است» (217). درستی و نادرستی این ادعاها هم به اعلامیه هائی که ماهرویان صادر می کند بدون این که حداقل ارتباط منطقی بین آنها را حفظ کرده باشد، مشخص می شود!

و در صفحه بعد، تکرار می کند هرکس وجود برده به زمان مادها را قبول نداشته باشد «یعنی نشناختن الگوی تاریخی برده داری و فئودالیسم» (218). در این راستا دارد از زمان داریوش حرف می زند و از کتاب هرودت و از ثابت بودن میزان مالیات و يك باره نقب می زند به کتاب دکتر کاتوزیان واز او می خواهد لیست مالیاتی هرودت را توضیح دهد! آقای ماهرویان ظاهرا نمی داند که در همه ی ادوار تاریخی ایران میزان مالیات وضع شده، همیشه ثابت بوده ولی آن چه که اخذ می شده ربطی به دفاتر مالیاتی نداشت. به غیر از اندیشمندانی که تا کنون در ارزیابی ماهرویان نتوانستند نمره قبولی گرفته به کلاس بالاتر ارتقاء پیدا کنند باید هرتسفلد، کینک و تارن و حتی لمبتون را هم اضافه کرد چون آنها هم تاریخ ایران را نفهمیدند وزمان هخامنشیان را فئودالیسم خواندند (221). من یواش یواش دلم دارد برای کاتوزیان می سوزد چون ماهرویان علاوه بر هرودت، این بار پلوتارخ را هم به جنگ او فرستاده است. «در زمان پارت ها نظام برده داری به اوج خود رسید» و از آن مهم تر «استبداد حکومتی» محدود شد. ایران در قرن سوم میلادی شاهد نظام برده داری محتضر و فئودالیسم رو به رشد است (225). «با ایجاد حکومت ساسانی... فئودالیسم در ایران آغاز شد» و فئودالیسم آقای ماهرویان که با نگاه پویری وعشوه لاکاتوشی و ناز و ادای کوونی تاریخ می نویسد وقتی آغاز می شود که «آئین زردشتی به صورت شریعت» در می آید (231).

اگرچه به تکرار از عدم «پیدایش اشرافیت» در ایران سخن می گوید ولی از سیاست نامه رد و نشان پیروزی را پیدا می کند که «اصیل زاده» بود و همین «نشان وجود فرهنگ فئودالی است» (232). چون به یادش نیست که در صفحات پیش تر چه نوشته است به يك باره خواب ناممی شود که بهرام پسر دودم یزدگرد به «جنگ با اشراف پرداخت و در این جنگ

بر اشراف پیروز شد ولی پیروزی او همراه با دادن امتیازاتی به اشراف بود» (232). اگر چه در جنگ با اشرافی که قرار بود نبوده باشند، به پیروزی رسید ولی «با به سلطنت رسیدن بهرام، قدرت به دست اشراف و مالکین افتاد» (233)

با به سلطنت رسیدن قباد، باز وضع فرق کرد. «قباد با قدرت بیش از حد اشراف مبارزه کرد و وسیله ی او هم برای مبارزه با اشراف نهضت مزدکیان بود» ولی سیاست او با شکست مواجه شد. در این میان خون مزدکیان بود که ریخت. باین همه، با این که قباد درمبارزه با اشراف شکست خورده بود ولی بعد از قباد با روی کارآمدن انوشیروان ملوک الطوایفی از سر رفته بود و اشراف و روحانیون «قدرت سابق را یافتند». البته ماهرویان روشن نکرد که با آن چه که نوشته است، این قدرت را کی از دست داده بودند که دو باره باز یابند؟

متأسفانه باید گفت و تکرار کرد که نویسنده رابطه ی شکل مالیات و سطح رشد نیروهای مولده را وارونه می فهمد. یعنی نمی داند عدم رشد و تکامل «روابط پولی، تجاری... و طبقه سوداگر» است که شکل مالیات پرداختی را تعیین می کند نه این که پرداخت بهره و مالیات جنسی «سبب» عدم تکامل باشد. این هم نکته ای است که ماهرویان آن را مدیون پطروشفسکی است بدون این که منبع رابه دست بدهد.

پیشانی گوئی در این کتاب، به واقع حد و مرز ندارد. اگر چه با روی کار آمدن انوشیروان «اشراف و روحانیون قدرت سابق را باز یافتند» ولی انوشیروان توانست «تا حدودی قدرت اشراف را تضعیف کند».

در زمان حمله ی اعراب به ایران به قول ماهرویان «ازهم پاشیدگی فئودالی چنان بود که ظرف يك سال چندین شاه عوض شد» (235). البته در گرتة برداری از پطروشفسکی، ماهرویان هم خبر از رشد مالکیت خصوصی در این دوران می دهد و به یادش نیست که با و وضعیتی که در

صفحات پیش تصویر کرده است، پیدایش و رشد مالکیت خصوصی به صورت يك معما در می آید. گفتنی است که پطروشفسکی، حداقل در چارچوب دیدگاه کلی خود گرفتار تناقض نیست - اگرچه بررسی اش از تاریخ ایران، به اعتقاد من، گمراه کننده است- ولی ماهرویان همان نگرش کلی را با اضافاتی به دست می دهد که با این نگرش تناقضی حل ناشدنی دارد. ماهرویان نیز مثل مورخان معتقد به مفهوم تك خطی تاریخ «فئودالیسم» ایران را نه با توجه به اقتصاد و زمین داری بلکه با بررسی «تحولات سیاسی» توضیح می دهد و در نهایت، مدافع تئوری دور تسلسل می شود. اگر پطروشفسکی و دیگران به اهمیت کمبود آب و فراهم نبودن شرایط طبیعی برای رشد مالکیت خصوصی در ایران کم توجهی می کنند، حداقل از منظری که به دنیا می نگرند گرفتار تناقض نمی شوند. ماهرویان که به تعبیری هم خدا را می خواهد و هم خرما را، تصویری مغشوش ارایه می کند که نه واقع بینی تحلیل کسانی چون کاتوزیان را دارد و نه منطق درونی بررسی کسانی چون پطروشفسکی و نعمانی را. من به درستی علت وانگیزه اصلی ماهرویان را در بد و بیراه گفتن به پژوهندگانی چون نعمانی نمی فهمم. چون هم نعمانی معتقد به فئودالیسم خاص شرقی است و هم ماهرویان با يك دنیا فضل فروشی بی فایده و بی معنی، همان حرف را می زنند.

«در این نوشته شخصا از فئودالیسم ایرانی نام بردم. این به معنی آن نیست که هر چه در فئودالیسم غربی ببینیم به دنبال مابه ازای آن در تاریخ ایران باشیم» (199) و این دقیقا دیدگاهی است که نعمانی و پطروشفسکی هم دارند. پس، دعوا بر سر چیست؟

در خیلی از موارد وقتی کسی «آب» را زیاد می کند «مخلوط» - می خواهد خورشت قیمه باشد یا بتون- وامی رود. در تحلیل آقای ماهرویان

اگر «آب» حذف شود، «قیمه» تبارشناسی استبداد ایرانی اش و می رود. و این در سالهای آغازین هزاره ی سوم دست آورد کمی نیست.
ژوئن 2003 استوک